

ضرب الامثال و کنایات

بیش از هفت هزار ضرب المثل

کنایه

دکتور عبدالغفاری بروزین مهر

بسم الله الرحمن الرحيم

د خپرندوي یادښت

فوکلور زموږ د ګران هېواد افغانستان هغه زړه پانګه ده. چې زموږ د تاریخ متنی پېړي ولاړي دي. زموږ تاریخ دنګه مانې پېړي ودانه ده او زموږ د تاریخ د دوره بندی اوانيه یې جوړه کړي ده.

د خلکو په زړونو کې پېړی سندري، کيسی، متلونه، کنایه دوله خبری او نوری کړنۍ ویناواي دا تولی فوکلور بللکېږي، چې ستاسو په لاس کې کتاب "ضرب الامثال و کنایات" هم زموږ د افغانی فوکلور یوه غوره برخه ده.

دانش خپرندويه ټولنه دا دی بیا د ګران هېواد فوکلور ساتني او خپرندوی ته متې رانګنتسي او غوارې چې په پښتو او درې دواړو ژرسوداسي اشار چاپ او خپاره کړي. چې زموږ د لرغونی هېواد د ژرسود زړي پانګي په توګه تاریخي پېښې خوندي او

له هېړي وړغوري
هیا _____ ده د ګران
استاد داکتیر عبد الغنی
برزین مهر دا غوره خپرندوی
او ټولونه د هېواد د
فوکلور د بیلابلو خواو په
خپرندوی کې گټوره وي
په درنځاري
دانش خپرندويه ټولنه
د تلي ۱۳۷۸ مه ۲۵



نام کتاب :	ضرب الامثال و کنایات
تالیف :	عبد الغنی برزین مهر
سال طبع :	میزان ۱۳۷۸
ناشر :	دانش خپرندويه ټولنه
كمپیوټر :	دانش کمپیوټر لیزر
كمپیوټر اپریټر :	نجیب الله وصال
تیراز :	جلد ۲۰۰۰

یک اثر مهم در ادبیات شفاهی

چند سال پیش از امروز در بلخ متن مقاله‌یی را در باب مشنونی معنوی و ضرب المثلها به مناسب عرس مولایی بلخ نوشته بودم در ختم مجلس دوست فرهنگی ام دکتور عبد الغنی بزرین مهر. فرمودند که از چندی بدینسو مصروف جمع آوری ضرب المثلهای زبان دری آند. از آنروز تا اکنون شش سال میگذرد که حتماً وی چندی پیش از آن به جمع آوری ضرب المثلهای پرداخته است. حاصل زحمات چندین ساله دکتور بزرین مهر که اینک که به هیئت کتابی درآمده است، در دست دارد. این کتاب یکی از آثار مغتمنمی است که تاکنون در عرصه ادبیات شفاهی دری به رشته تحریر می‌آید.

برادران گریم آلمانی معتقد بودند که تاریخ ملتی را میتوان از فولکلور آن ملت استخراج کرد. هرچند، تاریخ ملت ما نسبت به بسا از ملل دیگر روشن تراست و ما در آن عرصه آثار کتبی فراوانی در دست داریم ولی بیگمان فولکلور ما بر آن مهر صحه میگذارد و گوشه‌های تاریک آنرا روشن میسازد.

دکتور بزرین مهر به خاطر زنده نگهداشتن فرهنگ آبایی اش پیوسته در تلاش است. در جریان سالهای همکاری با وی، ایشان را پژوهشگر دقیق و با پشت کار یافتم او غیر از این آثار دیگری را نیز به چاپ رسانیده است. سالهایی که در اثر جنگهای خونین ملتی به زانو درآمد. سالهایی که خون در رگ هم میهنا نام افسرد و قلم در دست نویسنده گان لرزید. در این سالها نویسنده این اثر مانند هزاران هموطن دیگر از شهری به شهری واز کشوری به کشوری دینگر آواره شد. آیا نوشن کتابی چنین، در شرایط چنان کارآسان است؟ با هروازه‌یی که دکتور بزرین مهر رقم زده است. خداوند او را اجر عظیم دهد! من از خداوند بزرگ برای او وهمه دست اندکاران قلم و کتاب کشوم توانایی بیشتر آزو میکنم تا بر ملت ما اتهام بی فرهنگی و بد فرهنگی نبندند.

پوهندوی محمد یونس طغیان، ساکایی



چند حرفی در مورد مثل

یکی از شاخه های دیرین سال وسیر استعمال فرهنگ ملت ها "فولکلور" است این واژه ریشه فرانسوی داشته Folk په معنی مردم و Lore به معنی دانش یعنی دانش توده به عبارت دیگر عقاید، اندیشه ها قصه ها آداب، رسوم، ترانه ها و هنر های ساده و ابتدایی یک ملت را فولکلور گویند.

ازین شاخه سالمند شاخچه کوچکی جدا میشود بس سیر بار و سیر حاصل که همانا "مثل" است.

برخی از دانشوران برین باورند که آدمیان پیش از سraiش شعر به ترویج امثال پرداخته اند از همین جاست که این واژه ریشه دارد خیلی کهن.

پس مثل چیست؟

مثل سخن رایح و شایع است که به وسیله آن حال دوم را به حال اول یعنی حالتی را که اخیراً حادث شده و شبه به آن است تشبه کنند وقتی میگوییم: "آشپز که دوتا شده آش یا شور میشود یا بی نمک" با ارایه این مثل حالت این دو آشپز "که موجود است" به حالت آن دو آشپزی که سالها پیش این کار را کرده. بودند تشبه میکنیم یعنی حال دوم را به حال اولی مانند میکنیم شاید که این همگونی صد درصد نباشد.

واگر گفته میشود که "قصاب زیاد شد گاو حرام میمیرد" و یا "دایه زیاد شد کله بچه کچ می آید" درین سه ضرب المثل چه دوتا

شدن آشپز، چه زیاد شدن قصاب و یا زیاد شدن دایه هر چند اختلافاتی در لفظ دیده میشود ولی مفاد آنها یکی است. از همین جاست که میگویند مثل جمله ایست که با مثل خود در لفظ مختلف و در معنی متعدد باشد.

ابو اسحاق ابراهیم بن سیار معروف به نظام گوید که در مثل چهار چیز مجتمع است که در سخنان دیگر با هم جمع نمیشود کوتا-هی و کمی لفظ، روشنی معنی، خوبی تشبیه و لطف کنایه و این آخرین پایه بлагت سخن است.

ابو عبید قاسم بن سلام متوفی در سال ۲۲۲ هـ در باره امثال گوید: مثل رشته و شعبه از فلسفه و حکمت عرب در زمان جاهلیت و عصر اسلام است که در اثنای سخن می آورند.

سینیسیوس اریستانل فیلسوف یونانی (۳۷۰-۱۸۷۸ م) گوید مثل اثری از بنای در هم شکسته و فرو ریخته فلسفه قدیم است که در میان ویرانه های بی حد و شمار آن بنا نمودار و به سبب اختصار لفظ و روشنی معنی و آسانی تلفظ باقی و پایدار مانده و از خاطرها نرفته است.

لرد روسل دانشمند انگلیسی (۱۷۹۲-۱۸۷۸ م) گوید مثل زاده فکر یک جمع و نادره گویی یک فرد است. آیه دومن پیر فرانسوی (۱۶۵۸-۱۷۴۳ م) گفته است که مثل آوازی است که از تجربه منعکس شده و به عبارت کوتاه تر مثل صدای (ردالصوت) تجربه است.

شروط مثل همانا اختصار لفظ و وضوح معنی و لطف ترکیب است زیرا اگر این اوصاف در عبارتی جمع نگردد آن عبارت مورد قبول عامه نمیشود و استعمالش در محاورات همگان شایع و رایج نمیگردد.

پس، مثل جمله ایست مختصر مشتمل بر تشبیه یا مضمون حکیمانه که به سبب روانی لفظ و روشنی معنی و لطف ترکیب

شهرت عام یافته باشد و همگان او را بدون تغییر و یا با اندک تغییر در محاوره به کار ببرنده هر حال مثل هادر منطق حکم برهان را دارد.

یک مثل ایدل پی فرقی بیار
تابدانی جبرا از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش
وانک دستی را تو لرزانی زجاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس
لیک نتوان کراین با آن قیاس

آوردن یک مثل به مورد گاهی منازعات چندین ساله افراد را خاتمه می بخشد مثل ها نتیجه کنش و واکنش های هزاران ساله افراد بشر است که در بین هم در مناسبت بوده اند و اندک مثلهایی است که از پرخاش نا ایستای انسانها با طبیعت سرچشم مگرفته مانند برف، باران، سیل، گرما، سرما یا به بیان دیگر فشرده تجارب چندین ساله انسانهاست که این میراث مشترک را از نسل به نسل انتقال میدهد و اغلب گوینده آن معلوم نیست.

به هر حال در مورد مثل گفته اند که: مثل جمله کوتاهی است که از تجربه دراز تولد یافته و یا می یابد.
برخی ازین ضرب المثل ها بنا بر تطابقش در جامعه نهایت مشهور و سیر عمر بوده اند به زبانهای مجاور ترجمه شده مثال "نجاری کار شادی نیست" از شمار همین مثلهای معروف است که ساحة کار برداش کاهاش نیافته است.

همه برین باوریم که مثلها و کنایات مال مشترک همه افراد بشر است من هر آنچه از زبان مردم شنیده ام بدون تصرف آنرا به روی کاغذ آوردم شاید برخی ازین مثلها در یک محیط کم عمر و نا

مشهور باشد ولی در محیط دیگر شهرت و حتی سیر استعمال
است. بعضی از ضرب المثلها که نویسنده‌گان از نوشتن آن ابا
ورزیده‌اند نوشتن آنرا گویا نوعی از آلایش میدانستند بنا به
تقاضای دوستان درین کتاب جا داده‌اند.
اکثر خوانندگان داستان آن کنیزک را که با خاتون عشق می
ورزید خوانده‌اند.

همه میدانیم که مراد مولوی از خنداندن خوانندگان نیست
بلکه پی‌آمد آن قصه مهم است نتیجه گری اش اهمیت دارد چنان‌که
میگوید:

ظاهرش دیدی سرش از تونهان
او ستا ناگشته بکشادی دکان
فعل آتش را نمی‌دانی تو برد
گرد آتش با چین دانش مگرد
علم دیگ و آتش ار بنود ترا
از شررنه دیگ ماند نه ابا
آب حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در ازیز
گرندانی دانش آهنگری

باید یاد آور شوم که برخی از مثلها با چنان هجاوی گزند
ترکیب یافته که شاید یک شاعر هجوسران در ده بیست آنرا گفته
نتواند و برخی هم روح تعلیم و تربیه را با خود دارد.
این کتاب که دارای شش هزار ضرب المثل است یاد آور می
شوم برخی از آنها مثل هم نیست، کنایه‌ها و کلمات قصار و یا
سخنان مشهور است که بعضاً افراد جامعه آنرا در هنگام خوشی و
یا خشم و غضب بر ضد هم به کار برده‌اند و یا می‌برند. بنده که از

چند سال بدينسو مشغول جمع آوري مثلها و کنایات بوده ام اگر خواست خدا باشد درأينده هر يك را تفكیک نموده تا آنجائیکه امکان باشد منشا پیدايش و زمینه های کار بردا آنها را می نویسم هر چند که پیدايش اکثر آنها آنقدر نا روشن است که زحمت هم به جایي نمیرسد.

در فرجام قابل ياد آوري ميدانم که در فراهم آوري و ردیف سازی این ضرب المثل ها افرادی زيادي به من ياري بخشیده اند. از جمله استاد دانشمند و فاضل پوهاند دوکتور سرور همایون، پوهندوي محمد یونس طغيان ساكايی، محمد نسيم قريشي، دوکتور سيد اکرم اميری، بخصوص حاجی صاحب محمد زمان از معززين ولسوالی سان چارک بيشتر از دیگران رهنمايی و کمک نموده آندازايشان صميماهه سپاسگزار هستم.

آشاری از شتاب که در ناصيه اين کتاب به روشني معلوم ميشود بى کم و کاستی و گاهی بى فزوبي هم نیست از آنجائیکه کار ضرب المثل و جمع آوري آن کار ساحه است همکاري جمع را تقاضا دارد تمنای همکاري و رهنمايی خوانندگانرا دارم تا چاپ دیگر بهتر ازین باشد.

با عرض حرمت.

دوكتور عبدالغنى بروzin مهر

(۱)

- آب آبادی می آورد.
- آب آمد تیم بربخاست.
- آب آواردگی خوار و کوزه شکستگی عزیز.
- آبادی میخانه ز ویرانی ماست.
- آب هرچه زلال خیزد
از خوردن پر، ملال خیزد.
- آب از آب نمی جنبد.
- آب از خرد نان از کلان.
- آب از روی کاسه خورده میشود.
- آب است و آبادانی، خاک است و زندگانی.
- آب اگر صد پاره گردد باز باهم آشناست.
- آب بخواه و دست بشوی
- آب به جای سخت می ایستد.
- آب به سای مینگرد. پول به بای
- آب بیار شور بلاقی، نان بیار شور بلاقی، وقت خوردن، گم شو شور بلاقی
- آب پرورده خود را فرو نمی برد.
- چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست؟
- شرمش آید ز فروبردن پرورده خویش
- آب تا گلو بچه زیر پا.
- آب حیات از دم افغانی مجوی
- آب حیوان در تاریکیست.
- زندگی در محنت و در زحمت است
- آب حیوان در درون ظلمت است



- آب خرد، ماهی خرد.
- آب خوردن از خر، راه رفتن از گاو.
- آب خوش بی تشنگی ناخوش بود.
- آب دادن به از نان دادن.
- آب در خانه تیره است، دختر همسایه خیره.
- آب در خانه قدر ندارد.
- آب در روده گرم نیامدن.
- آب در غربال ریختن.
- آب در کوزه و ما تشهنه لبان میگردیم.
- یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
- آب در هاون کوبیدن.
- آب دریا از خوردن سگ مردار نمیشود.
- آب دریا را اگر نتوان کشید
- هم به قدر تشنگی باید چشید.
- آب را دیده موزه کش، هوا را دیده غوزه کش.
- آب را از روشنایی کن قیاس
- دوستان را با نگاه دل شناس
- آب را از سر بند بیند.
- آب را گل آلود کرده ماهی میگیرد.
- آب را نادیده، موزه کشیدن.
- آب رفته باز به جوی نیاید.
- آب روشنی است.
- آب ریخته جمع نگردد.
- آب زور سر بالا میرود.
- آب زیر پوستش دویده است.

آب سننی پنهان و زادن آشکار.
 آب شود کجا را میگیرد و آتش شود کجا را.
 آب شیرین و مشک گندیده.
 آبک غبوب، دوای درد، یارک نغز دوای دل.
 آب که گذشت از زانو، چه تا میان چه تا گلو.
 آب که از سر پرید، چه یک نیزه، چه صد نیزه.
 آب که در یکجای ماند، میگندد.
 آب که سربالا رفت، قورباقه شعر میخواند.
 آب که طلب ناکرده میسر شد، مراد است.
 آب کول است.
 آب گنده به حمامی به کار است.
 (حمامی ره صد من او گندیده به کار است)
 آبگینه ز سنگ میزاید. لیک سنگ آبگینه می شکند.
 آبگینه و سنگ، پنبه و آتش.
 آب و آتش بهم نیاید راست.
 آب و روغن با هم نیامیزد.
 آبوسون از جوی او سون.
 آب هر کس به دست خودش است.
 آب هرگز نرود راست چو کژ باشد جو.
 آبیکه آبرو ببرد، در گلو مریز.
 از دیده خون بریز و ولی آبرو مریز
 آتش چnar، از خود چnar.
 آنش چو برافروخت بسوزد ترو خشک.
 آتش زیر خاکستر است.
 آتش دامن زدن.

آتش دوست و دشمن نمی داند.
اگر صد سال گبر آتش فروزد
چو یکدم اندر آن افتاد بسوزد.

آتشی که به شعله بر کشد سر. چه هیزم خشک و چه گل نر.
آتش گوید میمیرم، از ته پف کن در گیرم
آچه پخماق و بچه چخماق.

آخر ای عاشق زجور یار آهی برمکش
باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود.

آخر پیری، معركه گیری.
آخر تخم دزدی، مرغ دزدی.
آخر... یه واری بیرون ماندن.
آخر مستی سربستی.
آخر میر آخری کاه فروشی است.
آخر هستی، نیستی.
آخرش نزدیک، کاهدان است.

آخوند مفت یافته، موشهای خانه را نکاح کن.
آدم از سنگ سخت تر و از گل نازکتر است.
آدم با آدم، ده با درختها.
آدم بد چو گزدم، نیش میزند به مردم.
آدم بد را سخنیش هم بد است.
آدم بیخانه، همه جا بیگانه.
آدم بی زر، مرغ بی پر.
آدم بی خرد ستور بود

گرچه دارد دیده کور بود.
آدم بیسواند کور است.

آدم بی طالع را سنگ آسمانی برسش است.

آدم بیکار عقل صد وزیر را دارد.

آدم بیکار، یا غر شود یا بیمار.

آدم پولدار به ریش پادشاه نغاره میزند.

آدم تا کوچکی نکند، بزرگ نشود.

آدم تنبل را که کار فرمودی نصیحت پدرانه میکند.

آدم چیست؟ یک آه و دم.

آدم خوب را یک گپ، اسپ خوب را یک قمچین.

آدم خودش جرام است، لفظش حلال.

آدم خوش سودا، شریک مال مردم است.

آدم دست و پاچه، کار را دوباره میکند.

آدم دوزنه، دم بیغم نزنه.

آدم دو دفعه نمی میرد.

آدم را از دوستش بشناس.

آدم شسیر چام خورده.

آدم عجول آپرا در پنجال میخورد.

آدم غریب را روز خیرات گاوش گم میشود.

آدم غریب در یک روز به دو خیرات خبر میشود.

آدم غریب و خر ابلق.

آدم غریب و گوز برنجی.

آدم فقیر را از شهر بیرون نمی کنند.

آدم قد بلند عقلش تا ظهر است.

آدم کیشتن آسان است، ترس خدا به دل باشد.

آدم کل، دشمن زلف.

آدم کم اصل مجلس را ویران میکند، سگ کم اصل شکار را.

آدم که پیر شد حرصش جوان میشود.
 آدمی پیر چوشد حرص جوان میگردد
 خواب در وقت سحرگاه گران میگردد.

آدم گدا، اینهمه ناز و ادا.
 آدم گرسنه، ایمان ندارد.
 چون گرسنه میشوی سگ میشوی

پست و بد پیوند و بدرگ میشوی

آدم گنده را رفیقش زیاد است.
 آدم لشه، نیم تنیش ... مر میباشد.
 آدم ناترس سرش را سلامت به گور نمیرد.
 آدم ناخوان کور است.

آدم ندار، نه عروسی دارد، نه عزا.
 آدم نافهم هزار من زور دارد.
 آدم و عقل، گوساله و دم.
 آدم و لباس، خانه و پلاس
 آدم همه کاره، هیچکاره.
 آدمیان را سخنی بس بود

گاو بود کش خله در پس بود

آدمیان گم شدند، ملک خدا را خر گرفت

آدمی به سیرت است نه به صورت. انسانیت به کمال است، نه به جمال.
 آدمیت نه به نطق و نه به ریش و نه به جان است.

طه طی هم نطق و بز هم ریش و خر هم جان دارد.

آدمی را آدمیت لزرم است
 عود را بویش نباشد هیزم است

آدمی را عقل باید در بدن
ورنہ جان در کالبد دارد حمار

آدمی را عقل می باید نه زور

آدمی را نسبت به هنر باشد، نه به پدر

آدمی فربه شود از راه گوش

گاو و خرفربه شود از راه نوش

آدمیزاد، مرغ بی بال

آدمیزاد، شیر خام خورده

آدم یک روز در مشت جای میشه یکروز در بغل نی

آرد را بیختم، ایلک را آویختم

آرد گندم همه جا، پزنده جا جا

آرد نباشد، فتیر پخته کن

آرزو سرمایه مفلس است

آروغش ترش کرده

آری به اتفاق جهان میتوان گرفت

آری شتر مست کشد بار گران را

آری نرود گرگ گزیده زیبی آب

آزادگان تهیdest است

آزادی، آبادی

آزادی بها ندارد

آزادی حتی زن خوب را هم فاسد میکند

از بگذار و پادشاهی کن

گردن بی طمع بلند بود

آزرده دل آزرده کند انجمنی را

آزمند همیشه نیازمند است

آزموده را آزمودن خطاست.
آزموده را آزمودن پشیمانی آورد.
آستانه خواجه از زر شود، دوچشمکش به در شود.
آستینچه و پوستینچه پدر کلانها یم
آستین نو، بخور پلو.
آسمان بلند و زمین سخت.
آسمان را دهن کوزه می بینند.
آسمان کجا و ریسمان کجا.
آسوده سر بیمار.
آسوده کسی که خر ندارد، از کاه و جوش خبر ندارد.
آسیاپان سگی داشت، سگی او سگی داشت.
آسیاب باش، درشت بستان و نرم بدہ.
آسیاب پدر به نوبت است.
آسیاب بی موش نمیشود.
آسیای گردان، از پشت مردان.
آش اگر نیست، آشنازی نیست.
آشپز که دوتا شد، آش یا شور میشود یا بی نمک.
آشت حلال باشد سر کوچه بخور.
آش را نمک، آدم را سخن.
آش شب ماندیم، در روز درماندیم.
آش مرد ها دیر پخته میشود.
آش نخورده، دهنیش سوخته.
آشنا داند زبان آشنا.
آشنا را حال اینست، وای بر بیگانه یی.
آشنازی پدر، به از خویش پسر.

● آشنایی به ازپولداری.
● آشنایی، روشنایی.
● آفتاب آمد دلیل آفتاب.
● آفتاب از کدام طرف برآمد!
● آفتاب به زردی افتاد، تنبل به جلدی (جلتی) افتاد.
● آفتاب خانه همسایه گرم تر است.
● آفتاب سر کوه است.
● آفتاب لب بام است.
● آفتابه خرج لیم.
● آفتابه لگن هفت تا، نان صبح و چاشت درک ندارد.
● آفت رسیده را غم باج و خراج نیست.
● آفت عقل تملق است.
● آفت علما حب ریاست است.
● آفت نرسد گوشه تهایی را.
● آمدن به ارادت، رفتتن به اجازت.
● آمدن به دل خود، رفتن به دل صاحب خانه.
● آمدنت را کی فهمیده بودم که رفتن را بفهمم.
● آمدن ملک، ویران شدن ده.
● آمدم ثواب کنم، کباب شدم.
● آمده را ردی نیست.
● آموخته خور، به از میراث خور.
● آنانکه غنی تراند، محتاج تراند.
● آن برادرها که از یک مادر اند
● خویشتن قربان یکدیگر کنند.
● آن بروت چریک را پشک برد.

- آنجا که اشک نیست محبت چی میکند.
- آنجا که دوستیست، تکلف چه حاجتست.
- آنجا که عقاب پر بریزد، از پشه لاغر چه خیزد.
- آنجا که مراد دل براید
- یک خار به از هزار خرماست.
- آنجا که نان و حلوا، اشکم چلان مهیا.
- آنچنان مادر، اینچنانین دختر.
- آنچه از غیب آید، بی عیب آید.
- آنچه با تدبیر توان کرد، با زور میسر نشود.
- آنچه بخود نپسندی، دیگران را مپسند.
- آنچه جوان در آیینه نمی بیند، پیور در خشت خام می بیند.
- آنچه خواهی که مdroیش، مکار
- و انچه خواهی که مشنویش، مگوی
- آنچه در دل است به زیان آید.
- آنچه در دیک است به کفگیر می برآید.
- آنچه شیران را کند روبا مزاج
- احتیاج است، احتیاج است، احتیاج
- آنچه عوض دارد، گله ندارد.
- آنچه عیان است، چه حاجت به بیان است.
- آنچه که به حیله شود، به قوه ممکن نباشد.
- آنچه که پیر زن کند به سحر، نکند صد هزار تیر و تبر.
- آن خلطه (خریطه) که سرنگون بود پر نشود.
- آن درد که درمان نپذیرد حسد است.
- آیین حسد قاعده دیو و دد است.
- آن دفترها را گاو خورد، گاو را قصاب برد.

- آن را چه زنی که روز گارش زده است.
- آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست.
- * ازرا که حساب پاکست، از محاسبه چه باکست.
- آنرا که قناعت سروسامان باشد
- اقبال هما مایه حرمان باشد
- آن سالها را گاو خورد.
- آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.
- آن سبو بشکست و آن ساقی نماند.
- آنطور بخور که خود خواهی، آنطور بپوش که مردم خواهند
- آن قادر از ل که تقدیر ما نوشت
- نوبت به ما رسید بلی را بلا نوشت.
- آنقدر بار کن که بکشد، نه آنقدر که بگشد.
- آنقدر بایست که علف زیر پایت سبز شود.
- آنقدر شور بود که خان هم فهمید.
- آنقدر که بالای زمین دارد، همان قدر زیر زمین هم دارد.
- آنقدر که چریدی کو دمبه ات؟
- آنقدر مار خورده که اژدها شده.
- آن کتاب که تو خواندی ما ازبر کردیم.
- آنکس که نداند، نداند که نداند.
- در جهل مرکب ابد الدهر بماند.
- ^{لُغ} کسانی که آهنین مشتند
- دشمنان را به دوستی کشتنند.
- آنکه از گریه یی رمان باشد
- کی خدای همه جهان باشد



- آنکه باشد در کف شهوت اسیر
- گرچه آزاد است او را بنده گیر
- آنکه در بند دل آزاری بود
- در عقوبت کار او زاری بود
- آنکه دلش کور شد از حرص مال
- فرق نداند ز حرام و حلال
- آنکه فیل میخرید، رفت.
- آنکه نادانی و غفلت وصف اوست
- صحبتیش مانند زهر قاتل است.
- آن ورق برگشت.
- آن وقت که جگ جگ مستانت بود، یاد زمستانت نبود.
- آن نوش به این نیش نه می ارزد.
- آواز خوان ماهی قورباغه است.
- آواز دهل شنیدن از دور خوش است.
- آواز سگان کم نکند رزق گدا را.
- آواز سگ دلیل آبادانی است.
- آوازه مرگ زود میرسد
- آهسته برو، پیوسته برو
- آهن بد، شمشیر نیک نشود.
- آهن به آهن بریده میشود.
- آهن خم، به آهن راست کرده میشود.
- آه ندارد که به ناله سودا کند
- آهن را آهن از کوره میکشد.
- آهن را با آهن میکویند.
- آهن را که پهن کنی بیل میشود، دراز کنی میل میشود.

آهن سرد را کوبیدن.
 آهن و فولاد از یک کوره می آید برون
 وان یکی شمشیر گردد، دیگری نعل خراست.
 آهو تپید، تیر میخورد.
 آهوی دشت را بخشیدن.
 آیه نسوخت، دایه سوخت، آتش پرید، دامن همسایه سوخت.
 آینه هر کس همسایه اوست.
 آیی و گویی که بوسه خواهی، خواهم،
 کور چه خراهد دودیده روشن.

الف)

ابابیل نیستم که باد بخورم و کف بریم.
 ابر اگر از قبله خیزد، سخت باران میشود
 شاه اگر عادل نباشد ملک ویران میشود
 ابرام در شکستن من اینقدر چرا
 آخر نه من به بال تو پرواز میکنم
 ابر را بانگ سگ ضرر نکند.
 ابر سوخت، هوا پاک میشود.
 ابر کن ولی نبار.
 ابری که زیاد میغُرد، کم می بارد.
 ابله گفت، دیوانه باور کرد.
 ابله از دست قطره به دریا شکایت میکند.
 ابله آنکس که او به خواری، حنگ به خارا کند.

• ابليس مکر زن را دید، به زمین خط بینی کشید.

• اجاره نشین خوش نشین است.

• اجل رسیده بمیرد، نه بیمار سخت.

• اجل سگ که رسید به مسجد گوه میکند.

• اجل کرگس که رسید پامیر میرود.

• اجل که آمد، در نمیزند.

• احتیاج مادر ایجاد است.

• احتیاط نصفش ثوابست، نصفش گناه.

• احسان خسبس، داستان خسیس.

• احمدک مكتب نرفت، وقتیکه رفت جمعه بود.

• احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند.

• احمق را ستایش خوش آید.

• احمق ریش آراید، عاقل سخن.

• احول یکی را دو بیند.

• اخته کردن سگ یک تنگه، دست به صابون شستن ده تنگه.

• اختیار مرده به دست زنده.

• اخ و تفشن را پیش مرغ نمی اندازد.

• اخلاص و خلاص.

• ادب را از کی آموختی، از بی ادبان

• ادب سایبان تن است.

• ارباب نباشد قشلاق ویران میشود.

• ارباب کل، نوکر کاکل دار.

• ارزان بی علت نیست، قیمت بی حکمت.

• ارزن به نول گنجشک چوبه خورده بودنه

• ارزن را برمه میکند.

- ارمغان مور، پای ملخ
- اریخه بزن، حقیخه بگی (چیغ بزن و حقت را بگیر).
- از آب خرد ماهی خرد.
- از آتش خاکستر میماند.
- از آدم بی شیره، بهتر است یک خربوزه.
- از آدم بیکار خدا بیزار.
- از آدم نا پرهیز، تا دو پا داری بگیر.
- از آدم نمیخورم نمیخورم و از مهمان میروم میروم بترس.
- از آسیاب که بیرون رفتی ترا با سنگ و پاسنگش چه کار.
- از آسیاب که بیرون رفتی ترا با سیر و نیم سیر چکار.
- از آنجا رانده و از اینجا مانده.
- از آن خودش تگ طغاره، از آن دیگر چوب به نغاره.
- از ابر سیاه و آدم لقی نترس، از ابر سفید و آدم خپک بترس.
- از ابر سیاه مترس از ریش بزرگ،
- واز ابر سپید بترس و از کوسه ترک.
- از احتیاج بخر به احتیاج بفروش.
- از آخ ودب ماند.
- ایزار ندارد خیمه فرمایش میدهد.
- از اسپ بیفتی به پخته، از خر بیفتی به تخته.
- از استاد ناستاد به شاگردش چه افتاد.
- از اسپ پایان شده جلو را رها نمیکند.
- از اسپ پایان کرد به خر نشاند.
- از اطلس کمخواب بیگانه بهتر است آله و دستار خانه.
- از ان پس مرا جای پیکار نیست
- به از راستی در جهان کار نیست.

- از آن سگ بتوس که رفیق گرگ است.
- از انعام نادان دشنام دانا بهتر است.
- از آن نه ترس که هایو هودارد
- از آن بترس که سر به تو دارد.
- از ایلاگردی کرده دختر زاییدن خوبست
- از اینجا رانده از آنجا مانده
- از باییت چهل نواسه مانده حالا چهل کاسه را از کجا کنیم
- از باد آمده به باد شود (رود)
- از باد باران، از بازی جنگ.
- از باد بهار بهره بردار
- از باد خزان خدا نگهدار
- گفت پیغمبر به اصحاب کبار
رو مگردانید از باد بهار
آنچه با برگ درختان میکند
بر تن انسان و حیوان میکند
- از باران گریخت زیر ناوه نشست.
- از بارک الله قبای کسی رنگین نمیشود.
- از باغ کرده آب موری کلان.
- از بام خانه تا به ثریا ازان تو.
- از بچه هم نمی بالم از غم هم نمی نالم
- از بخش گرده در تلاشک خوش است.
- از بد بتر بود مثل است این و هر زمان
- کار عدو شکوه تو از بد بتر کند
- از بد بترس.
- از بد بترش توبه.

از بد کشافت از نیک شرافت.
از بد گوهر بگریز.
از بد نهاد چشم نکویی طمع مدار.
از برادرِ سنگدل جورهٔ جانی بهتر.
از برای نرم گفتن شد زبان بی استخوان.
از برای یک نخود حوض آبرا خور.
از برون بلا کرده درون بلا باشی بهتر.
از بسیار گویی بی معنی گویی سر میزند.
از بلا دوری طمع داری از مردم دور باش.
از بند نگیرد بداندیش پند.
از بلبلک چرچرک، از چرچرک بلبلک.
از بیخ عرب شدن.
از بیخ بوته برآمدن.
از بی بی، کلان چوری، از باعث کلان او موری.
از بید باشد و سیب باشد.
از بی سگی روبا سربام.
از بیکار خدا بیزار.
از بیکاری بیگاری خوب است.
از بیکار همه بیزار.
از بیکاری بیماری.
از بیکاری کدوکاری.
از بیکسی خر را عمک از بی نمکی سنگه نمک گفتن.
از بی کفنه زنده است.
از بینی بالا گپ زده نمیشود.
از بیوه...ر گدایی میکند.

از پاچه کشیدن.

از پاده وان چه می ماند غیر از گوساله ... یی.

از پخماق چخماق از چخماق پخماق

از پدر بی هنر چه آموزد پسر.

از پشت بچه، آچه خورد کلچه.

از پشت کوه برآمد و گفت ننه قروت.

از پشه کوه میسازد.

از پولیس کرده دزد ده قدم پیش است.

از پهلوی چپ خیستن.

از پیش روی آمر و از پس کن قاطر نگذشتن.

از پی هر گریه آخر خنده ای است.

از ترکستان سر کشیدن از هندوستان زر کشیدن.

از ترس مور در دهان اژدها رفتن.

میگریزی از پشه در گزدمی

میگریزی از نمی تو دریمی

میگریزی از جفا های پدر

در میان لوطیان شور و شر

از تفنگ پُر یک نفر می ترسد.

از تفنگ خالی دو نفر می ترسد.

عجب تر، زین ندیدم داستانی

دو تن ترسد ز بشکسته کمانی

از تقاضای زمانه شوره را گفتم نمک

خوک را گفتم طغاو خرس را گفتم امک

از تکلف دور باش ای میزبان

تا گرانی نبودت از مهمان.

از تنگی چشم فیل معلوم شد
 کانانکه غنی ترند محتاج ترند.
 از تو جو، از من دو
 از تو چه پنهان
 از تو حرکت از من برکت
 از توده برآیی به حال می افستی
 از تو کاه ازمن راه
 از جدایی قطع پیوند جدایی مشکل است
 گر شود سی پاره از هم کی شود قرآن جدا
 از جنده شپش از گنده گپ
 از جوانان جهان نام نکو می ماند
 فصل گل می گذرد لذت بو می ماند
 از جوانی تا به پیری از پیری تا بکی
 از جوانی یک جو کم
 از جهان خوردن جهان گشتن بهتر
 از جهان گرچه بوستان خوشت
 بوستان هم به دوستان خوشت
 از چکک گریخت زیر ناوه نشست
 از چله چه گله
 از چنگ دزد خلاص شدیم در غم فالبین ماندیم
 از حق تا نا حق چهار انگشت فاصله است
 از حق تا ناحق دو حرف فاصله است
 از حلال مرغ ندارد و از حرام سگ
 از حلوا گفتن دهن شیرن نه میشه
 از حلوا نسیه کرده سیلی نقد خوب است

از خاشاک به جیحون پل می‌سازد.

از خانه، هندو قرآن برآمد.

از ... یه یک موی کم

از خدا بترس

از خدا پنهان نباشد از بنده چه پنهان

از خدا طلب کن.

از خ رافتاده می‌گوید خُرما یافتم

از خران چه پرسان از کاهدان چه توان

از خ پرسیدند که چه وقت میرسیم گفت از خله چوب بپرس

از خُردان خطوا و از بزرگان عطا

از خُردان لخشیدن از کلانها بخشیدن.

از خرس موی کندن غنیمت است.

از خرس مویی و از گل بویی

از خر شیطان فرود نمی آید.

از خر کرده ... رش کلان

از خر کرده مهره قیمت

از خمن خالی صد من شالی

از خرنر شیر میدوشد.

از خر یک دم کمبود دارد.

از خُسر کلان داماد

از خوبان شرافت از بدان کثافت.

از خود بالاشاهوت نخور آبش چکد سرخ می‌شوی

از خود بلند را ببین و فکر کن، از خود پست را ببین و شکر کن

از خودت گذشته خدا به بچه هایت عقل بدهد.

از خود گله کنی مهر بیگانه می‌رود.

از خود ما ملاشدى در جان ما بلاشدى
از خوردن کرده اميد وار بودن بهتر
از خوردن‌ت چه شدم که از لیسیدنت شوم
از خیرات کرم کدو آب خورد
از دایی چه کن پناهی
از درد کرده پندیدگی اش زیاد
از دریا آب بخشیدن
از دریا ماهی بخشیدن
از دستم کارم را گرفتی، نام را گرفتی
از دست یک شوم در گرفت شهر روم
از دل آزار همیزار
از دل برود هر آنچه از دیده برفت
از دماغ خوک بیرون افتاده
از دنبه نسیه کرده شش نقد خوب است
از دوازده فرزند یعمقوب یکی یوسف شد
از دوست شکایت مکن که مهر بیگانه رود
از دوست یک اشاره از ما به سر دویدن
از دوست هر جفا که رسد جای منت است
زیرا که نیست هیچ وفا چون جفاي دوست
از دیک میر بی خرد باشد
در نیامی دو تیغ بد باشد
از ده برا، از دوره نه برآ
از دهنش بوی شیر می آید
از ویران نستانند خراج
از دنبش بگیری راه می رود

از دیک کرده کاسه گرم. (از آش کرده کاسه گرم)
 از دیوار شکسته، زن شلیته و شتر مست دور باش.
 از دیوار شکسته و سگ درنده و زن شلیته خود را نگهدار.
 از دیوانه میپرسد که ماه چند است.
 از دیوانه نه ... ن بخواه، نه هم ... ن بده.
 از روباه پرسیدند، شاهدت کیست؟ گفت: دمم
 از رو شانه از زیر فانه.
 از روزگار نااهل عزم سفر بهتر است.
 از پای افزار تنگ پای پرهنه بهتر است.
 از کینه کینه خیزد و از روی مهر مهر.
 از ریزه بلا خیزه.
 از ریش خود شرم کن.
 از ریشش گرفت، به بروتش پیوند کرد.
 از ریگ روغن جدا میکند.
 از زبان مار برآمده.
 از زخم سخن، زخم تبر به.
 از زدن کر و گرفتن کور خدا نجات بدهد.
 از زمین شوره سمن نروید.
 از زنده گیکار، مرده بهتر است.
 از زیر آسیاب سلامت می برآید.
 از زیر ریش خر سوار تیر شدن.
 از زیر پلو ملی برآمد.
 از سایه خود میشرسد.
 از سرتا پایش یک دامن ارزن بریزی، یکدانه اش به زمین نمی افتد.
 از سر خالی پای میکند زاری.

از سر کل من دست بردار.

از سرنی چی چه می‌رود؟ یک پف.

از سستی آدمیزد است که گرگ آدمخور شده است.

از سستی سنگ رو با سرباام می‌برآید.

از سگ وفا، از زن جفا.

از سقراط پرسیدند که چه چیزی عجب تراست. گفت:

- عقاقلی که از ناکامی تأسف خورد.
- از سگ، استخوان قرضدار است.
- از سگ چه طمع غیراز گزیدن.
- از سنگ آب می‌کشد.

از سواد آن دو ابرو گریه ام از حد گذشت.

همچو ابر قبله کان باران بسیار آورد.

از سودای اول بوی مشک می‌آید.

از سودای نقد بوی مشک می‌آید.

از سیفو میترسم، از نوکرش هم میترسم.

از شتر دور بخواب، خواب آشفته مبین.

از شف شف کرده شفتالو (شف شف نی، شفتالو)

از شکم سیر گپ میزند.

از شمشیر تیز تر و از پنبه نرم تر.

از شهر برای، از نرخ نی.

از شیخ فربه و از حکیم لاغر بترس.

از صحبت پادشاه بپرهیز

چون پنبه نرم ز اتش تیز

از صحبت جاهلان بپرهیز

چون هیزم خشک از اتش تیز



از صحبت دوستان، مشو گریزان.
 از صد آن کرده، یک نی خوب است.
 در صد پری نا آزموده، یک دیوانه آزموده به.
 از صد چرسی یک آدم، آنهم خدا میداند!
 از صد خونی ترس، از یک کونی بترس.
 از صد گلش یک گلش باز نشده.
 از صد مرد لاف زن، یه کار یک زن.
 از طبع گدا شغل گدایی نرود.
 هر چند مقیم در سلطان باشد.
 از طبیب لاغر بترس و از ایشان فربه بگریز.
 از عینک خود می بیند.
 از قضا بر خوان ممسک گر کسی نان بشکند.
 تا قیامت منتشر بی سنگ دندان بشکند.
 از قوشقون بالا گوز نزن.
 از قوم و خویش بهتر است دور و پیش.
 از کار کردن آید گوشت فربه.
 از کثافت یک شوم، سوخت شهر روم
 از کج نهاد سر نزند جز بیان کج
 کج میرود خدنگ برون از کمان کج
 [از بان حاصل و تمہید گفتگو غلط است]
 کجی برون نتوان کرد از دم عقرب]
 از کرامات شیخ ما چه عجب
 برف را دید، گفت: میبارد.
 از ... س گوز برآمد.
 از کسی که ندانی بدان.

از کف دست موی کنده نمیشود
از کلوخ آتش پرید.
از کمر پایان سرین
از کمر پایانش را گرگ خوردد. از کمر بالایش هنگ میزند.
از ...نت خون میرود. ساجق میجوی
از ...نت طوس قره میکشم
از کونش مورچه نگزیده.
از کون قیضه کرد
از کون کلان توبه
از کوزه پشک برآمد.
از کیسه خالی، چی مینالی
از کیسه خلیفه می بخشد.
از گاوخانه^گبی گاو کرده، گاو شاخ زن خوب است.
از گاو غدود
از گرسنگی آسیابانی میکند، از تکبر مزد نمی گیرد.
از گرسنگی چاشت میخیزد.
از گرسنه پرسیدند: پنج و پنج چند میشود؟ گفت: ده تا نان.
از گرفتن کور و از زدن کر خدا نجات بدهد.
از گفتن تا کردن، از زمین تا آسمان.
از گل بویی و از خرس مویی
از گنجشک میترسی، ارزن مکار
از گویش دال نخود می چیند.
از گیر دزد خلاص شد، به دست رمال افتاد
از لشمنی در شالکی گرفته نمیشه.

از لق لق سگ دریا مردار نمیشه
 از لوح چه میگیری
 از مار، ماربچه میروید.
 از مار خلاص کرد به اژدر داد.
 از مار هفت سر نترس، از آدم دورویه بترس
 از ماست که بر ماست.
 از ماستی که بالاستی
 از مال پسمن است، از جان عاصی
 از مرد باغ و راغ، از نامرد دردو داغ
 از مرد ماند سیم وزر، از نامرد ماند دردسر
 از مرد ماند لای چخشت، از نامرد دندان زشت
 از مرد ماند لای و گل، از نامرد ماند درد دل
 از مرد نیک، نام نیک.
 از مرده حدیث نیاید.
 از مرده ... ن میخواهد.
 از مردی تا نامردی یک قدم فاصله است.
 از مرگ پیش یخن پاره نکو.
 از مشامم نه رود عادت طفلی هرگز
 گر به تابوت روم جنبش گهواره کنم
 از مكافات عمل غافل مشو
 گندم از گندم بروید جو زجو
 از ملامت همسایه، چمچق به سرم سایه
 از ملامتی ترسم، از دل ضحرا نه
 از من آمد بند برمن همچنان
 پاییند گوسفند از گوسفند

از نادان، همه گریزان.

از نادانی، درمانی

از نصف ضرر برگشتن منفعت است.

از نیکو کاری کسی خجالت نبرد.

از ننگ گل آلو، بشکفت گل زردالو.

از نو کیسه قرض مکن، قرض کنی هم، خرج مکن.

از نی قرضدار است.

از نی بوریا شکر نخوری.

از هر باغ، یک گل بس.

از هرچه بدم آمد، سرم آمد.

از هرچه بگذری سخن دوست خوشتراست

(از یار ناز خوشترا و از من نیازها)

از هر طرف که باد بباید، بادش میدهم.

از هر نمد کلاه ساخته نمیشود.

از هزاران کعبه یکدل بهتر است.

از هفت رگش یک رگش خبر نشد.

از هندو کرده باز مسلمان خوب است.

از هنر خویش کشا سینه را

ما یه مکن طاعت دیرینه را

از هوا برف، از آدم بیکار حرف

از هیچ ویرانه دود بر نمی آید.

از هیزم تر دود سرگین بهتر،

از دادای کل آچه رشکین بهتر.

از یک پاچه گوز میزند.

از یک پاچه چهل ... ر خورده.

از یک پلک، چند اندلک
از یک خانه، یک دیوانه
از یک دست صدا برخیزد
از یک سوراخ دوبار گزیده شدن
از اینجا رانده، از آنجا مانده
از این شاخ به آن شاخ می پرد
از این دم بریده شک نیست
از این مانده، از وی رانده
از این نوده پیوند کن
اسپ اگر آهو بود، قمچین در پهلو بود
اسپ در دویدن جو خود را زیاد میکند
اسپ تازی در طویله گربنده پیش خر
رنگ شان همچون نگردد طبع شان همچون شود
اسپ خریدم خر برآمد
اسپ خوبرا یک قمچین
اسپ را گم کرده، دنبال نعلش میگردد
اسپ را نعل کردند، خر هم پایش را بالا گرفت
اسپ را نعل کردند، قورباغه هم پایش را بالا کرد
اسپ سور از گله دور
اسپ طلبی، چهل من زور دارد
اسپ ما در چهل ساله گی یورغه شد
اسپ و خرا که یکجا بندند، اگر همبو نشوند، همخو شوند
اسپه سوار شو و رَهشَه بین چهار مغز بشکن و مغزش ببین

● اسپ یافت و دشت نیافت. دشت یافت، اسپ نیافت.
 آن یکی خر یافت پالاش نبود
 یافت پالان گرگ خر را درربود

● کوزه بودش آب می نامد به دست
 آبرا چون یافت خود کوزه شکست.

● استخوان باشد، گوشت پیدا میشود.
 استخوان را که میخوری راه برآمدنش را هم فکر کن.
 استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مساعد ضایع.
 استقامت رهنمای مقصد است.

● اسماعیل دوانی کردن.
 اشپش کش ناخن لیس.
 اشتر و ابریشم کاری.
 اشتر خواب نکند که او را بخواند.
 اشتر دزدی و خم خم.
 اشتر کلان جواش کلان.
 اشتر گرسنه ماند در جواز خود حواله می شود.
 اشتها زیر دندان است.
 اشکم گدا قنار خدا.
 اصراف را خیر نیست.

● اصل کند وفا، کم اصل کند خطأ
 اصلت چه بودی نگار، گومیجه شدی اینبار
 اطاعت از زنان رفتن به دوزخ است.
 اعتبار به علم و ادب است، نه به مال و نسب.
 اعتراض به نادانی و دانایی، اقرار به ناتوانی و توانایی است.
 اغوا گر برادر شیطان.

افتادن و مصلحت چنین بود، بی بند نگیرد آدمی پند.

افتادی؟ بلی افگار شدی؟ نی.

افسوس دم تبر را پخته گرفته.

افسونت درمن کار نمیکند.

افغان را سلام دادی، چهل تنگه تاوان دادی.

اقبال نانهاده به کوشش نمیدهند

بریام آسمان نتوان شد به نردهان

اگر آب قوت میداشت، قورباغه نهنگ میشد.

اگر آسیاب از پدرت هم باشد به نوبت است.

اگر ان گنج گران میطلبی رنج بر

گل مپندا که بی زحمت خاری باشد.

اگر از سرتا قدم هنری، چون بخیلی زخاک ره بترى.

اگر این مکتب است و این ملا

حال طفلاترا خراب می بینم.

اگر بخت بیمار باز شود، طبیب به درخانه می آید.

اگر بخت جویی، مرد میدان باش.

اگر بزنی در دیوار می چسبیه

اگر به چشم حسادت نگری به نیش مار دچار گردی.

اگر به خرقه کسی درویش بودی

رئیس خرقه پوشان میش بودی.

اگر بگویند که بینی ات را پشک برد، پشت پشک میدوی،
یا بینی ات را میبینی؟

اگر به میبدی، در ده میبدی.

اگر به زمین بروی از گوشت میگیرم و اگر به آسمان بروی از پایت

اگر بینی در میان نباشد، یک چشم، چشم دیگر را میخورد.

اگر پادشاه دور است، خدا نزدیک است.

اگر پدر بمیرد دهن طفل به نمد میخورد.

اگر مادر بمیرد دهن طفل به خاک میخورد.

اگر پرنیان است خود رشته ای

و گر بار خار است خود کشته ای

اگر پول داری، رفیق داری.

اگر ترا زر باشد، عالمت برادر باشد.

اگر ترسی از خطر، مکن آرزوی سفر.

اگر ترسی یکی هزار نماید.

اگر تف را بالابیاندازی، بروی خود آدم می آید.

اگر تو زاغ باشی، من بچه زاغ هستم.

اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد.

اگر چه پیر میلرزد، به صد جوان می ارzd.

اگر چه دیر گفتی، گل گفتی.

اگر چه سخن زر است، سکوت گوهر است.

اگر حیانداری، هر کاریکه میخواهی میکنی.

اگر خدا بدهد، از نر، هم میدهد.

اگر خواهی سرت به جای ماند سیر نگهدار.

اگر خواهی شوی خوش نویس، بنویس و بنویس و بنویس.

اگر خواهی که عالم را بتازی، مرید شیخ شو یا نایب قاضی.

اگر خود شود غرقه در زهر مار

خواهد کسی از وزغ زینهار.

اگر خیر میداشتی نامت خیر محمد میبود.

اگر داری بجوش، نداری خاموش.

اگر داری طرب کن، نداری طلب.

- اگر در آب روزش بگذرد، نان نمیخورد.
- اگر در خانه کس است، یک حرف بس است.
- اگر در را بیندی، از دریچه میرود.
- پریرو تاب مستوری ندارد
- درش بندی سر از کلیکین برآرد.
- اگر دستش برسد قورباغه را نعل میکند.
- اگر دست کشاده نداری، ابروی کشاده داشته باش.
- اگر دعای سگ قبول میشد، از آسمان استخوان میبارید.
- اگر دعای طفلان قبول میشد یک معلم زنده نمیماند.
- اگر دل بسوزد از چشم کور هم آب میرود.
- اگر دل کنی، جهان را گل میکنی.
- اگر دویار موافق دو دل یکی سازند
- فلک به یک تن تنها چه میتواند کرد.
- اگر دیدی بازی، ندیدی دزدی.
- اگر دیر آمدی، شیر آمدی.
- اگر دیوانه هستی خود را از بام بیانداز.
- اگر را با مگر تزییج کردند
- از آنان بچه بی شد کاشکی نام
- اگر ریش نیه جای شی استه.
- اگر ز روی زمین عقل منهدم گردد
- بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
- اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی
- ز دست خوی پد خویش در بلا باشد.
- اگر زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
- اگر زن بد در خانه است، به شیطان ضرورت نیست.

اگر زنت تملق کرد حتماً نقشه شومی در سر دارد.

اگر شد آبی، نشد للهی.

اگر شراب ندانی خورد زهر است و اگر بدانی خوردن پاد زهر.

اگر شکار روباه روی برای شیر اسلحه گیر.

اگر شور نخورم در کونم میدرایی.

اگر صد پسر بزایی یکش شاه ولی نمیشه.

اگر صد سال زیر سنگ باشی

از ان بهتر که زیر ننگ باشی

اگر عاقل بُوی عزم تو بهتر

که با نادان شوی یار و برادر

اگر عقل کور باشد از دیده بینا چه گله.

اگر ظلمت نبودی سایه گستر

نبودی قدر خورشید منور.

اگر کاری کنی مزدی ستانی

چو بیکاری یقین بی مزد مانی

اگر کاه از تو نیست، کاهدان از توست.

اگر کوه بلند هم باشد به سر خود راه دارد.

اگر کوه قاف نان شود دریای آمو شوربا، سریک زانوکنم از دل وا زجان بزنم

اگر گاو سیاه هم باشد شیرش سفید است.

اگر گویم زبان سوزد، نگویم مغز جان سوزد.

اگر ماکیانی تخم بگذار و اگر خروسی بانگ بردار

اگر مرد هستی دسته هاون را بشکن.

اگر مرغ اینجا پرواز کند پرش میریزد.

اگر مسجد میداشتی، مردم را نماز خواندن نمیگذاشتی.

اگر موثر زد باز مامیش میگه که بادام چشم قلاچ موی بود



اگر میخواهی عزیز باشی یادور شو یا کور.
 اگر میخواهی که رازت را دشمنت نداند، به دوست مگوی.
 اگر میل دختر داری دل مادر بدست آر.
 اگر نان از صاحب خانه است، شکم از توست.
 اگر نان داری، نام داری.
 اگر نان گندمی نیست، زبان مردمی است.
 اگر نوازنده مفت پیدا کند مادرش را عروسی میکند.
 اگر هفت دختر کور داشته باشد، یک ساعت همه را شوهر میدهد.
 اگر همه دنیا را...س بگیرد نصیب خرسن همان...ن است.
 اگر همه دنیا را گندم بگیرد، کبک ریگ میخورد.
 اگر هوس است، همینقدر بس است.
 اگر یک گاو ریخ بزند، همه پاده را مردار میکند.
 چواز قومی یکی بیدانشی کرد
 نه که را منزلت ماند نه مه را

نمی بینی که گاوی در علفزار
 بیالاید همه گاوان ده را
 الا و بلا ده گردن ملا
 الف در جگرش نیست.
 البته در حلقم بچور میگه
 الله گی مال در بیرون الله گی آدم در درون
 امانت را خاک خیانت نکرده.
 امباق روی به روی- زن ایور ها موی به موی.
 امروز ترا درد میکند، فردا ترا مرد میکند (کنایه از خمچه ملا)
 امروز توانی، ندانی. فردا که بدانی نتوانی.
 امروز را فردا مکن.

- امروز نقد، فردا قرض.
- امو چراغ رو شو امزو رو غوی گنده يه.
- امور مملکت خویش خسروان دانند.
- امین باش تا ايمن باشي.
- انتخاب زن و تربوز مشکل است.
- انتظار تلغ است.
- انتظار بلا از نزول بلا صعب تر است.
- انتقاد آسان است و ابتکار مشکل.
- انجیر بخور، زنجیر بشکن.
- اندازه نگهدار، اندازه نکوست
- هم لایق دشمن، هم لایق دوست**
- اندر اگر دوغ شود، راه گلو قوغ شود.
- اندر اگر مسکه شود، راه گلو بسته شود
- اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیا است
- یک قهقهه کبک دو صد چنگل باز است.
- اندک به چشم احوال بسیار مینماید.
- اندک اندک بهم شود بسیار
- دانه دانه است غله در انبار
- اندک اندک خیلی شود، قطره قطره سیلی شود.
- اندیشه کن از کجروی دل که بسی
- دیدیم که بار کج به منزل نرسید
- انسان از هر چیز که منع شد، حریص تر میشود.
- انسان بندۀ احسان است.
- انسان به امید، شیطان نامايد.
- انسان بیکار درخت بی بار.

- انسان جایز الخطاست.
- انسان خسیس، دوستان خسیس.
- انصاف بالای طاعت است.
- انصاف در دست تو.
- انصاف نصف ایمان است.
- انگشت افگار را گیر کرده
- انگشت کاسب، کلید روزیست
- انگور الاشد، دریا بلا شد.
- انگور بی زنبور نیست.
- انگور خوب را روبا^{میخورد.}
- آنیس کنج تنهایی کتاب است
- فروغ صبح دانایی کتاب است.
- او اینطور سگ است که صدبار بگ نگویی یکبار دم نمیزند
- او بُر مسکه تراش
- آو بگویی خو میشود.
- او چاه سر چاه.
- او در فیل سوار است.
- او در آخر بلند او آب خورده.
- او در هردوغ مگس است.
- اوده پشه را یاد نداری در خانه مار دست میزنی
- او را خدا میزند که زور در نظرش کمزور معلوم میشود.
- او را کمرش درد نکرده.
- اولاد پیش از پدر.
- اولاد بادام است، نواسه مغز بادام.
- اولاد پگاهی.
- اولاد خوب آسیاب است.

اولاد عزیز است، تربیه اش عزیز تر.

اولاد کلان کردن، شهر آباد کردن است.

اول استشاره، وانگه استخاره.

اول اندیشه وانگهی گفتار.

اول بین جایته، باز بمان پایته.

اول برادری ات را ثابت کن، بعد دعوای میراث پدر.

اول بُردی پاک بُردی، آخر بُردی خاک بُردی.

اول بُردی خاک بُردی دوم بُردی پاک بُردی.

اول بخوان باز امضا کن.

اول بجُوید باز بگوید. (از مصدر جویدن)

اول بیاب مریبی بعد بخور مریا

اول پیدارش را بگیر، بی پایش جای رفته نمیتواند.

اول پرسش بعد کشش.

اول پند بعدش بند

اول تخم را می برد باز جوجه، باز مرغ

اول چاه را بکن بعد منارة بدزد.

اول خانه را پر ارزن کن باز فکر زن کن.

اول خود را بیازمای باز زن کن.

اول خویش بعد درویش.

اول در بایسکل همسایه یادبگیر بعد بایسکل بخر.

اول رفقایت را نام بگیر تا من بگویم که تو کیستی.

اول رفیق وانگه طریق.

اول زحمت آخر راحت.

اول سلام سپس کلام

اول سوزن را به جان خود بزن باز جوالدوز را به جان مردم

اول طعام، بعد کلام

اول فکر، انگه عمل.
 اول فیلخانه را بساز باز فیل بخر.
 اول کار، بعد گفتار.
 اول ماهی را بگیر، باز مهمانی بد.
 اول همراه، باز راه.
 اول گین کرد.
 ایازایاز قدر خود بشناس، اگر نمی شناسی هموچاروچ است و همو داس.
 این بلا را صد بلا اندر قفاست.
 ای پسر نا آزموده رنج سفر، نتوان یافت ره به گنج وطن.
 ای پسر نیست زهستی به
 بت پرستی ز خود پرستی به
 آیت و اویت شد، خدا مراد خوشه چین را میدهد.
 ای خدا یک زن گیرم، شب و روز زدن گیرم. کریه ها جنبیدن
 گیرد، صغیره ها پریدن گیرد.
 ایدل یا صحبت یاران غنیمت است، باریدن باران به دهقان غنیمت است.
 ایذای مومن حرام است.
 ایزار فیل در کون کیک تنگ آمد.
 ایزار مرد که دوتا شد در فکر زن نو می افتد.
 ایزک ... ر پیدا کرد ینگه اش را ... میید.
 ایشان در صومعه مُرد، صله اش به صوفی رسید.
 ای شکم سیر گپ میزند.
 ایکه میکوشی زیباتراز همه باشی، چرا نمیکوشی که دانا تراز همه باشی.
 ای لات خندِ الله خند، تا کس نخند تو نخند.
 ایلچی را نه بند است، نه زندان.
 ای مبتدی تو تجربه از استاد گیر، زیرا که به زتجربه آموزگار نیست.
 این پند اگر توانی از من بپذیر، عهد نبند و عهد چوبستی مشکن.
 این تخم و این زمین.

اینجا پشه را نعل میکنند.

اینجا موش به عصا راه میرود.

این چاه و این ریسمان.

این دست را مباد به آن دست احتیاج.

این دست گناه کند، گناه آن دست چیست.

این دغل دوستان که میبینی، مگسانند گرد شیرینی.

اینرا که زاییدی بزرگ کن.

این راه که تو میروی به ترکستان است.

این رشته سر دراز دارد.

این سبو گر نشکند امروز، فردا بشکند.

این سی هم سرهمان سی.

این شتر در خانه هرکس زانو میزند.

اینطور رفت مثلیکه گوز از کون خر برود.

اینطور میکنم که لحاف شور نخورد.

اینقدر بزنم که دهل شب طوی واری.

اینقدر بزنم که تا هفت خر کبود هنگ نزند، ایلانمی کنم.

اینقدر خر است و ما پیاده میرویم!

این گز و این میدان.

این گوی و این میدان.

این مثل آمد که سگ را چون رسد هنگام مرگ
میزند عف در پی خاوند خود دیوانه وار

این مثل در زمانه معروف است
که عمل‌ها به وقت موقوف است

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
تا ساغرت پُر است بنوشان و نوش کن

این هم میگذرد.

این هم برادران به لهجه سنگچارکی: "آنیشم دادر آمی"

ب

- با آب حمام ضیافت کردن.
- با آتش بازی کردن.
- با آل علی هرکه در افتاد برافتد.
- با آورده را باد می برد.
- با ادب را گفتند ادب از کی آموختی؟ گفت از بی ادبان.
- با بدان الفت بلای جان بود.
- بابدان بد باش بانیکان نکو
- جای گل، گل باش جای خار، خار.
- با بداندیش هم نکوبی کن
- دهن سگ به لقمه دوخته به
- بابدان سم نشین که درمانی
- خو پزیر است نفس انسانی
- با بزرگان احترام و با خوردان شفقت.
- با بسم الله گفتن، آب رنگ نمی گیرد.
- با پنبه حلال میکند.
- با پنجه آفتاب ناخن نبود.
- با پنج هم پنج، با صاحب پنج هم پنج
- با پول میشه که به روی ریش پادشاه نقاره زد.
- با پیر مرو تو در آمانی
- هرچند سکندر زمانی
- با توکل زانوی اشتر بیند.
- با چشم بین و با زبان بگوی

- با جان مگر از جسد برايد
- خوبي که فروشده است با شير
- باجه که باجه را ديد.
- باجه که باجه را ديد. سگ کله پاچه را ديد.
- با خرس در جوال افتیدن.
- بافنده مرد، کفن نیافت.
- باد آمده را باد میبرد.
- بادام مغزت نباشد، گپ نغزت باشد.
- بادام نصیب کسی میشه که دندان ندارد.
- باد در قفس کردن.
- با دزد دهن جوال را گرفتن.
- بادش خدا مراد خوشه چین را میدهد
- باد گنده به هر بنده، لعنت به آن بنده که درش را نمی بنده.
- بادنجان ارزان لیکن خرچک ها دارد، کباب بی پول مرچک ها دارد.
- بادنجان بد را بلا نمیزند.
- بادنجان دور قابچین.
- با دوستان مروت، با دشمنان مدارا.
- با دوستان، نان و پیاز.
- بادولت اگر کشت کند، کشته و ناکشته برايد
- بی دولت اگر کشت کند، آب نیاید.
- بادولته زنش مرد. بی دولته خرش
- با دولتی از تفاق. بیدولتی از نفاق.
- با دیانی تا نخوری بدانی
- با دیک منشین که سیه برخیزی
- باران روغن زمین. برف گریه زمین.

- باران صد روزه، آفتاب یک روزه.
- بارسن به آسمان نتوان شد.
- بار شتر را به خر گذاشتند.
- با رفیقان باش، نه پا رقیبان.
- بارک الله مرد را میکشد، سرباری خر را.
- بار کچ به منزل نمیرسد.
- بار که آرد شد، آسیا جای ایستادن نیست.
- بار گران و خر لنگ.
- بار مسافر به کوچه نمیماند.
- باز از پی صعوه کی نماید آهنگ
- شاهین به شکار پشه نکشاید چنگ.
- با زبان خوش مار از سوراخ بیرون برمی آید.
- بازآغ بودنه گرفتن.
- بازرس خرید، با سنگش کشت.
- بازَدَن آب از هم جدا نشود، آب و آتش با هم یکجا نشود.
- باز کدام گل زا به آب دادی؟
- بازمانه بساز
- باز همان خرک و همان درک.
- بازی بزی، باریش بابه هم بازی.
- بازی شتر ناساز باشد.
- باسیلی روی خود را سرخ نگهداشتن.
- با سوزن چاه میکند.
- با سیلی روی خود را سرخ کردن.
- ب سیمه دل چه سود گفتن و عظه.

- باش از بخل بخیلان برکران.
- تا نباشی از شمار ابلهان
- باشاه شوله نمیخورد و با سگ استخوان.
- باشد چه ها کنم، نباشد چیکا کنم.
- باشد حاتم، نباشد ماتم.
- باشه را بانه کرده دیدن یار آمدم.
- با صاحب ده بساز، ده را بتاز.
- با صاف خود میخورد.
- باطن گرگ، ظاهر میش.
- باغ بالا، آسیای پایان.
- باغ سرخ و سبز را نشان دادن.
- باغ و بوستان، لایق دوستان.
- باغهای سبز و سرخ را نشان دادن.
- با فیل، فیل را شکار میکند.
- با قضا پنجه مکن.
- با قوچ پیشانی جنگی نمیشه.
- با کون لج آتش بازی نمیشه.
- با کنه خود باساز که نو مردم گرانست.
- با گرگ دنبه میخورد، با چوپان گریه میکند.
- با گوزش چهارمغز میشکند.
- بالا بالا راهم نیست، پایان پایان جا هم نیست.
- بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد.
- بال阿拉 باد برد، پایان را آب.
- بالای چشم کسی ابرو گفتن.
- بالانشین کم خرچ.

- بالیم زمین باشد . یارم نازنین باشد .
- با مادرش جفا کند . بادیگران چیها کند ؟
- با ماه نشینی ماه شوی . با دیگ نشینی سیاه شوی !
- با ماشه خمیر ، بی ماشه فتیر .
- با مرده که دارد آشنایی دبا مرده نگیرند آشنایی)
- بامش طاقت لگد را ندارد .
- با ملک بساز ، ده را بتاز .
- بانگ بی وقت گوز فیل است .
- با نیک به نیکی بکوش ازیرا
- بد جزکه سزاوار بد نباشد .
- باور مکن به دوستت ، که جا کند به پوستت .
- با وقت بود بسته همه کار و هه چیز
- بی وقت بود کار به سر بردن دشوار
- با هر که بدی کردی تا مرگ از او بیاندیش .
- با هر که راست آید ، از چپ و راست آید .
- با هنر تاج سر است ، بی هنر دم خر است .
- بابای نور دنبه را برد ، در آغیل خورده ، در کهدان مرد .
- بای بابای میپزد ، کاه در لاهی .
- بای دنیا دار ، میمیرد خوار و زار .
- با یک دویden به طوس نروند .
- با یک دست دو تربوز برداشته نمیشود .
- با یک دل دو دلبر نمیتوان داشت .
- با یک سیلی دو روی افگار میشود .
- ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا .

- به پای خودت رفت باید به گور
- که با اشتهای کسان نان خوری
- بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد
- بترس از کسی که نترسد از خدا
- بتوان زجگر برید پیوند
- دیدن نتوان خراش فرزند
- بتوان کشت زنده را، لیکن کشته را باز زنده نتوان کرد
- بتوانی و درنمانی
- بُته بد را بلا نمیزند.
- بچه از بچه گی، خیمچه از خیمچه گی
- بچه بچه وار، کلان، کلان وار.
- بچه بسیار راحت جان
- بچه تا نگرید، مادرش شیر نمیدهد
- بچه ترسانک
- بچه چگونه، آچه نمونه
- بچه ها دربازی، کلان ها نزد قاضی
- بچه در سفر، نامش مظفر
- بچه در کمر، نامش مظفر
- بچه را کار گفتی از پیش برو
- بچه را بازاری نکو، کوپکه شکاری
- بچه را اگر روده اش برايد، باروده اش بازي ميکند.
- بچه سر راه را برداشتم که پسرم شود، شوهرم شد.
- بچه سر پیری، زنگوله پای تابوت است.
- بچه عزیز است، اما تربیتش عزیز تر.
- بچه کمبغل نان خواب میبینند.

- بچه که دامن شناخت، به زمین نمی نشیند.
- بچه که شهر دید، سر آچش کل میشود.
- بچه گرگ هم گرگ است.
- بچه گنجشک مادرش را جیو جیو یاد میدهد.
- بچه لای، آچه کلال.
- بچه مار، مار است.
- بچه مردم، بچه نمیشود.
- بچه مرغابی را شنا نباید آموخت.
- بچه ننه است.
- بچه هم گل و هم بلبل و هم بلبل خانه.
- بحث مکن با ارباب، ارباب زند به هرباب.
- بخارا دور منزلش قریب.
- بخت اگر یاری کند، دندان به سندان نشکند.
- بخت بد با کسی که یار بود
- سگ گزدش ار شتر سورا بود
- بخت برگشته را دندان به حلوا بشکند.
- بخت چون واژون شود پالوده دندان بشکند.
- بخت دختر، سنگ فلخمان.
- بخت را در بازار نفروشند.
- بخت کجا میری؟ تگ خندق.
- بخت که گشت گاو آدم نر میزاید و زن آدم ماده.
- بخشش لک لک، حساب جو جو.
- بخشش نیکوست ولی آن مقدار که ترا درویش نگرداند.
- بخور بخواب کارمن است، خدا نگهدار من است.
- بعفور نمیر.

- بخور هرچه داری به فردا مپای
- بخوری کته شوی نخوری لته
- بخورید به پسند خود، بپوشید به پسند مردم
- بخیل را دست کوته، گور تنگ است
- سخن در هردو عالم سر بلند است.
- بلافتند بدان لاجرم که در مثل است
که مار دست ندارد که قتل مار افسای
- بدان دلیل که هرشام را بود صبحی
غمت مقدمه شادمانی هست ایدوست
- بداند هر که را داننده نام است
که باد آورده را بادی تمام است
- بدینهین همه جا در خور نفرین باشد
بر کنده یه آن چشم که بدینهین باشد
- بد بدانست هرچه نیکدان باشد
سگ سگ است گرچه پاسبان باشد.
- بدترین مردمان آن باشد که مردمان از او پرهیز کنند.
- بد خواه کسان هیچ به مقصد نرسد
یک بد نکند تا به خودش صد نرسد.
- بد را بلا نیست.
- بد قوم باش، بی قوم نه.
- بد کردار بداندیش بود.
- بد کرده، بد گمان.
- بد کن، خبر دار باش
- بد گمان باشد همیشه زشت کار
نامه خود خواند اندر حق یار

- بد معامله آشنای قاضی است.
- بد معامله اگر سنگ هم بدهد، بگیر.
- بد معامله بس معامله.
- بد مکن که بد افتی، چاه مکن که خود افتی.
- بد نکنی بد نمی بینی.
- بد نکو که بد بینی.
- بده به خدا بسپار، لُوچه در زمستان
- بدیدار مردم شدن عیب نیست
- ولیکن نه چندان گویند بس.
- بدی ناید ز مردم زاده هرگز نگردد پایتا به کهنه دیبا
- بدی همسایه را همسایه میداند.
- برادر آن بود کو روز سختی ترا یاری کند در تنگدستی.
- برادران جنگ کنند، ابلهان باور.
- برادر با برادر، حسابش برابر.
- برادرش را بین، خواهرش را بگیر.
- برادر که در بند خویش است، نه برادر و نه خویش است.
- برادر من باشی، برابر من باشی.
- برادر میوه روی زمین است.
- برادری، برابری.
- بر احوال آنکس بباید گریست که دخلش بود نزده و خرچ بیست
- بر اسپ چوبین سوار است.

- برآن کانی نباشد اعتمادی
- بسی باشد سیه رانام کافور.
- برآنکس بود زندگانی حرام
که او را نماند پس از مرگ نام
- برآن منگر که دریا رام باشد
برآن بنگر که بی آرام باشد.
- به راهی رو که بربای تو باشد
به جایی شو که ماوای تو باشد.
- برای خود آش بُریده نمیتواند، برای دیگران سیمیان می بُرد.
- برای خیر بزرگ، شر کوچک را قبول کنید.
- برای دوستان جان را فدا کن.
- برای شیطان هم پا پوش میدوزد.
- برای صد زاغ یک کلوخ بس است.
- برای عاشق بغداد دور نیست.
- برای کسی بمیر که برایت تب کند.
- برای مصلحت به کون خر بوسه میزنند.
- برای همه مادر، برای ما زن بابا.
- برای یک بینماز در مسجد را نمی بندند.
- برای یکی نوش برای یکی نیش.
- بر بیاد رود آنچه از باد آید.
- بر بسته دیگر باشد و بر رسته دیگر.
- بردارد ضم کن، نبردارد کم کن.
- بر درخانه هر سگی شیر است.
- بر دسته گل نیز نبندند گیاه را.
- بزرگا و گل نبود، و آشنایی بلبل نجوید.

- بر سر بازار تیز پُر بود مشتری.
- بر سر فرزند آدم هرچه آید بگزرد
- نوبت پیری درآید نوجوانی بگزرد
- بر سر مناره اشتر.
- برف بام خود را بر سر بام دیگران می اندازد.
- برکت در حرکت است.
- بر کس مپسند آنچه ترانیست پسند.
- بر کس نیست از آموختن عار.
- بر کنده به آن چشم که بد بین باشد.
- بر کنده به آن ریش که در دست زنان است.
- برگ درخت، تگ درخت.
- برگذشته افسوس نخوردن.
- برگذشته صلوات.
- بر گذشته وریخته و شکسته افسوس مخور.
- برگ سبز تحفه درویش.
- برگ کدو پم پم، خاک به سر آدم نافهم.
- بر لب جیحون کس تشنه نباشد.
- بر مال و بر جمال خویشتن غره مشو،
- کانرا به شبی برنده واین را به تبی
- بر مرده قلم نیست.
- بر معاشق حکم نتوان کرد.
- برناگزاینده نیاید گزند.
- بر نیاید ز کشتگان آواز.
- بر نیاید از خانه باز جغد.
- بر نکو کاری هرگز نکند خلق زیان.

- بروت چریک را پشک برد.
- بروتش را شمشیر نمی برد.
- بروز تجربه روزگار بهره بگیر
- که بهر رفع حوادث ترا به کار آید.
- برو شکر کن مبادا از بد بدتر شود.
- بروقت بکار و بر وقت بردار.
- بروی رود جیحون پل توان بست
- ولی نتوان زیان خلق را بست
- بره خوب هفت مادر را میمکد. بره گنده یکتارا مکبده نمیتواند.
- برهنه باک ندارد ز راهزن (برهنه فارغ استاز دزد و طرار)
- بر یخ نوشته کن بر آفتاب بگذار.
- بریدی تو ناکرده گز جامه را
- نخواندی تو پایان شاهنامه را
- بز از پای خود آویزان است و گوسفند از پای خود.
- بز اگر خرمن بکوید حاجت بزرگ‌گاو نیست.
- بز بیچاره کناره می چره.
- بز در پیچ پیچ فربه نمیشود.
- بز در غم جان قصاب در غم چربو
- بز دل را خطر یار است.
- بز را آب برده دمیش هنوز بلند است.
- بز را از پای خودش بیاویزند، گوسفند را از پای خودش.
- بزرگان به کمیودیهای جزئی خوردان عیب نمی گیرند.
- بزرگی به عقل است نه به سال.
- بزرگی به نام است به گفتار نیست.
- بزرگی خرج دارد.

● بزرگی یکدمش آب است، یکدمش آتش.

● بزرنگ شده میان هزار بز معلوم میشه.

● بز سرسر سنگ، خوراک گرگ و پلنگ.

● بزک نمیر بهار میشه، شیرت به ما بکار میشه.

● بزک بزک نمیر که جو لغمان میرسد.

این ضرب المثل در میان مردم بدخشنان نیز رایج است. بدین نحو: "بزک

بزک نمیر که جو کلفگان میرسد. اینکه کدام یک نخستین است فهمیده نشد.

● بز کشت و مرا مهمان کرد، خود خورد و مرا بدنام کرد.

● بز که خود را انداخت، گوسفند از پشتش می اندازد.

● بز که فربه شد دمش سیخ میشود.

● بز که گرگین شد از رمه بیرون شد.

● بزرگ از سرچشم میخورد.

● بزرگیری بزغاله گیری، گاو گیری گوساله گیری.

● بز مرده، شاخ زری.

● بزن که ببری، نزئی چی را می بری. (قمار بازان)

● بز هم حاضر، دزد هم حاضر.

● بز هم ریش دارد.

● بسا عشقا که نادیدن ز دودست

● چنان کز اصل گویی خود نبودست.

● بسا کاری که از یاری براید

● بیاید یار تا کاری براید.

● به سالش ساختیم، به ما هش هم می سازیم.

● بس بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار

● نیافتم که فروشم بخت دربازار

- بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با درد کشان هر که درافتاد بر افتاد.
- بسی آسمان زیر و بالا شود
که تا دانه نخل خرما شود.
- بسیار بد باشد، از بد بدتر است.
- بسیار پخته است در هفت دیگ جوش خورده.
- بسیار دان بسیار گوی باشد.
- بسیار دان و کم گوی باش
- بسیار زخم است که خاک است مر حمش

نتوان به رشته دوخت دهان دریده را

- بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی
- بسیار گوی، بیهوده گوی باشد.
- بسیار هواشیش بلند است.
- بسی رفت سر در سر دشمنی
نباید گشادن در دشمنی
- بشارت شیخ، خرمن کثافت.
- بشنو باور مکن
- بعد از این لطف تو باما به چه ماند دانی :

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسید

- بعد از بلال کسی آذان نگفت
- بعد از توی نغاره.
- بعد از چهل سال گدایی، شب جمعه را گم کرد.
- بعد از سیری لقمه پنج سیری
- بعد از ضرر انسان هوشیار می شود.
- بعد از گوز زدن چهار زانو نشستن.

- بعد از هر تاریکی، روشنی است.
- بعد از هفت گره ادعای بکارت.
- بعد می فهمی که یک من آرد چند فتیر میشه.
- بعد ناامیدی بسی امید هاست
- از پی ظلمت بسی خورشید هاست.
- بقال که بیکار ماند ... یه هایش را وزن میکند.
- بقال همیشه شاهین ترازو را می بیند.
- بقد تقلید مار کرد، زد کون را افگار کرد.
- بُقهءَ بغل پر
- پقه و یخمالک.
- بکُش آتش خُرد پیش از گزنده
- که گیشی بسوزد چو گردد بلند
- بکن شیری آنجا که شیری سزد
- که از شهر یاران دلیری سزد
- بگذرد آن سال قحط و ماند آن روی سیاه
- بگذشته گذشت وزومنکن
- امروز مده به مفت بریاد
- بکوش اما نه در کاریکه کوشش بی ثمر باشد
- زگاو نربه جد و جهد نتوان شیر دوشیدن
- ب گفتم بترشد، ت گفتم تبرشد
- بگیر که نگیره
- بگیر ملا بسم الله بده ملا، استغفر الله
- بلا بلا رامیگوییم بمو
- بلا بود و برکتش نه.

بـلـای آـدـمـی آـمـد زـبـانـش
 کـه درـوـی بـسـتـه شـد سـوـد و زـیـانـش
 بـلـای آـرـد سـرـکـنـدـو زـدـ.
 بـلـاـکـجـاسـتـ؟ زـیرـپـایـ.
 بـلـایـی بـدـتر اـز درـد حـسـد نـیـسـتـ
 بـه مـرـدـن گـرـ بـود نـزـدـیـکـ بـدـ نـیـسـتـ
 بـلـبـلـ اـز آـواـز خـود گـرـفـتـار قـفـسـ اـسـتـ.
 بـلـبـلـانـ خـامـوشـ و خـرـ درـ عـرـعـرـ اـسـتـ.
 بـلـبـلـ زـ هـنـرـمـنـدـی گـرـفـتـار قـفـسـ شـدـ
 اـز بـیـ هـنـرـی فـرـاغـتـی دـارـد زـاغـ.
 بـلـبـلـش مـیـخـوانـدـ.
 بـلـنـدـ و پـسـتـ جـهـانـ هـرـچـهـ هـسـتـ درـ کـارـ اـسـتـ
 زـ حـکـمـتـ اـسـتـ کـه انـگـشتـهـا بـرـاـبـرـ نـیـسـتـ.
 بـنـایـ کـارـ بـه تـدـبـیرـ بـایـدـ، کـه بـیـ تـدـبـیرـ کـارـی بـرـنـیـاـیدـ.
 بـنـدـ نـیـشـکـرـ اـسـتـ.
 بـنـدـهـ آـزـادـ خـواـجـهـ دـرـ زـنـجـیرـ.
 بـنـگـ اـزـ سـرـشـ پـرـیـدـ.
 بـنـگـرـ کـه چـه مـیـگـوـیدـ، منـگـرـ کـه کـی مـیـگـوـیدـ.
 بـنـیـادـ ظـلـمـ اـنـدـکـ بـودـ، اـنـدـکـ اـنـدـکـ بـسـیـارـ شـدـ.
 بـنـیـ آـدـمـ اـعـضـاـیـ یـکـدـیـگـرـندـ
 کـه درـ آـفـرـینـشـ زـیـکـ جـوـهـرـ اـنـدـ
 چـوـ عـضـوـیـ بـدـرـدـ آـورـدـ رـوزـگـارـ
 دـیـگـرـ عـضـوـهـاـ رـاـ نـمـانـدـ قـرـارـ
 توـ کـرـ مـحـنـتـ دـیـگـرـانـ بـیـغـمـیـ
 نـشـایـدـ کـه نـامـتـ نـهـنـدـ آـدـمـیـ

- بوت جفت، حرفت مفت
- بوته نشایید نگذاشته
- بود بازر مدار کار عالم
- به زر آسان شود دشوار عالم
- بود حرمت هر کس از خویشتن
- بود مهر زنان همچون دم خر
- نگردد آن زیمودن فزون تر
- بود قیمت گوهر از آب و رنگ
- چه غم زانکه خورد است نسبت به سنگ
- بوده کیوانی، نابوده حیرانی
- بوده پلوان، نابوده حیران
- بوده دانا کند نابوده حیران
- بود هر کار بی استاد دشوار
- نخست استاد باید وانگهی کار
- بوزینه به چشم مادرش غزال است
- بوساغه، بای از زر باشه
- دو چشم بای ده در باشه
- بوسه از روی عرقناک تو کردم گفته
- هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد
- بوسه به پیغام
- بوسه بسم الله عشق است
- بوسه کلید در مهر و وفاست
- بوسه چو شد کار دگر از قفاست
- بول و قولش یکی است.
- بوم از تربیت هزار دستان نشود.

- بوی به لب نمیشود.
- بوی مشک پنهان نمی ماند.
- به آب زر این نکته باید نوشت
- شتر بان درود آنچه خربزده کشت
- به آتش گفتن زبان نمیسوزد.
- به آدم لُج هر پیراهن برابر می آید.
- به آدم نغز سفر کنی میرسی، با آدم سفر کنی نمیرسی.
- به آذان آدم غریب کسی نماز نمیخواهد.
- به آسانی نیابی شاد کامی
- به بیرنجی نیابی نیکنامی
- به آسمان تف کنی بروی خودت می افتد
- به آسمان سنگ نینداز که به سر خودت دست زند.
- بهار شد و بزم ما جفتی نشد، خَرِ ما پیرَه - و مانتی نشد.
- بهار کجا بودی؟ تک توت بیدانه.
- به از خاموشی هیچ پیرایه نیست.
- به استهای دیگران نان خورده نمیشه.
- به از کام نیکو، نام نیکو.
- به از مرد بیدل، زن پر جگر
- بود شیر ماده به از گاو نر
- بهانه زن گوزین نان جو.
- بهانه نبود و بهانه شد، کمپیر مرد و دنگانه شد.
- به ابر بر شد^ه مانی بلند و بی باران
- به امید آش همسایه ترب نه تراش
- به امید شواب، کباب شد
- به امید چاروق امانی^ه پا تا به زمین مانی

- به امید داود شدیم، از گشنگی نابود شدیم.
- به امید یورغه لوه که از یادش رفت.
- به او کون تنگ و جان جور نمی فاره.
- به اول توان کرد اصلاح کار
- از آن پیش کز کف رود اختیار
- به آین زدنها بچه نمیشه. اگر بچه شد کته نمیشه.
- به باد آتش تیز برتر شود
- پلنگ از زدن کینه ورتر شود.
- به بالانشینی به بالامانی
- به بچه خوب هم مال به کار نیست به بچه بد هم
- به بخت خود پازدن.
- به بینی رسیدن.
- به بیردی گفتن نماند.
- به پای برو و به سر بیا.
- به پول میتوان شیطان را رقصاند.
- به پول همه چیز بdst آودره میشود، بغیر از بخت و عمر.
- به تاج عشق سرآدمی عزیز بود
- اگر نه عشق بود، آدمی چه چیز بود؟
- به تدبیر کاری توان ساختن
- که نتوان به تیغ و سنان ساختن
- بهتر از صد کعبه باشد پیش اهل معرفت
- هر که در راه محبت یک دلی آباد کرد.
- بهتر از صنعت آنکس دم سگ
- که بر او بهر طمعی جنبد رگ
- بهترین استاد تجربه است.

- بهترین رفیق کتاب است.
- بهترین سازها، ساز آفتابه لگن است.
- بهترین یار و فادار کتاب است کتاب
- یار بی زحمت و آزار کتاب است کتاب
- به تعریف مردم مکن دوستی
- به غیبت مشو دشمن هیچکس
- به تنبل که کار گفتی نصیحت پدرانه مینکند
- به تنگ آمده، به جنگ آمده.
- به بجاگه خود تکان کرده، پا دراز کن
- به بجای دندان کرم خورده، آباد را کشیدن
- به جایی که باشند شیران دلیر
- دلور ترا از نر بود نره شیر
- به جایی که خورشید راند سپاه
- ستاره چرا بر فرازد کلاه
- به جایی که بد کرد باید ترا
- چونیکی کنی هم نشاید ترا
- به جایی نباید درون آمدن
- که نتوان از آنجا برون آمدن
- به جرم عیسی، موسی را نگیر
- به جوانی آن یابی که در پیری نیابی
- به چشم کور سرمه چه حاجت
- به چگی چگی بز بُغوز نمی شه.
- به حال آنکس میباید گریست. که دخلش ده باشد و خرچش بیست
- به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر
- به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

به حکیم بردی دوا دهد، به ملا بردی دعا دهد.
 به حلوا گفتن دهن شیرین نمیشود.
 به خاطر یک بی نماز، هفتاد محله سوختگی.
 به خاطر یک شکم منت دو کس را نباید کشید.
 به خاطر یک کیک، گلیم را نمیسوزانند.
 به خاطر فایده تن پول گم شد.
 به خاطر ...س، ...ن را از دست داد.
 به خاک آنچه کاری، جز آن ندروى.
 به خرسوار شدن یک عیب، پایان شدنش دیگر عیب.
 به خرى که بار ندارى، چه کار دارى؟
 (اگر باری نداری التفاطت چیست با خرا؟)
 به خواب دیدن کسی آبستن نمیشود.
 به خوبان، خوبی. به بدان، بدی.
 به خوبی دیده تا دل کار دارد
 بزرگی دردرس بسیار دارد
 به خودم قهر است و به چیزم آشتی.
 به خوردی چه بینی به دندان مار
 به زهرش نگه کن به هنگام کار
 به خوردن تیار، به کار کردن بیمار
 به خوردن که سیر نشدی، به لیسیدن نمیشی
 به خون ای برادر میالاهی دست
 که بالای دست تو هم دست هست
 به داد گفتن نماندیش
 به دانا اشارت، به نادان کلتک
 به دست بده به پای بدو

- به دخل و خرج خود هردم نظر کن
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
- به در میگویم ای دیوار بشنو.
- به دریا برود، دریا خشک میشود.
- به دریا که رسیدی انصاف کن.
- به دست آوردن دنیا هنر نیست
یکی را گرفتوانی دل به دست آر
- به دست آهک تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر
- به دست بدہ، به پای بدو
- به دست خود شاشید (بی در پی بُرد)
- به دست و پای خود آمدن.
- به دشمن بیرحم باش و به دوست با مروت
به دشمن برت استواری مباد
- به دعای کور موش باران نمیشه.
- به دعای کور موش آسیاب ویران نمیشود.
- به دوست جفا کردن، به دشمن وفا کردن است.
- به دوست حال بگو، به دشمن لاه بزن
به دوست مناز و به محنت منال
- که این هردو را زود باشد زوال
به ده ویران خراج نهش نیست.
- به راه دیده رو هرچند دور است
زن بیو، مگیر اگر چه هور است.
- به رزقش رید.

به رنج اندر است ای خردمند گنج
 نیابد کسی گنج نابرده رنج

به رنج اندر بود راحت، به خار اندر بود خرما
 به روزیا گفتند شاهدت کیست گفت دم
 به روز رفته ماند یار رفته
 چرا دردی به دل تیمار رفته

به ره چون روی هیچ تنها مپوی
 نخستین یکی نیک همراه بچوی

به ریش کسی خندهیدن
 به زاری زاری گرفت، به خواری خواری کشت
 به زیان آوردن آسان، به عمل آوردن مشکل
 به زخم کسی نمک پاشیدن

به زمین میگوید منت دار باش که من به سرت میگردم
 به زنی که دم از تقوی زند اعتماد مکن
 به سر نام کسی نه کشیدن
 به سرکه طلبیدن هم لب و لنج به کار است

به سنگی که زورت نرسد، بوسه کن در جایش بگذار
 به سوخته، نمک آب

به سوزن جمع کرد، به شاخی باد

به سیری مردن، به که ه گرسنگی جان سپردن

به شتر گفتند شاشت ار پس است. گفت: چه چیز مثلاً همه کس است

به شتر گفتند: چرا گردن کج است؟ گفت: کجا می راست است

به شتر گفتند خمیازه کن. زد فالیزه ویران کرد

به شتر مرغ گفتند پرواز کن. گفت: شتر هستم. گفتند باری بر، گفت مرغ هستم

به شریعت شرم نیست، حیله و مکر کم نیست

- بهشت آنجاست کازاری نباشد
- کسی را باکسی کاری نباشد
- بهشت زیر پای مادران است.
- به شمشیرم زدوا با کس نگفتم
- که راز دوست از دشمن نهان به
- به شوق دانه خالت بدام افتاده مرغ دل
- که میگوید که نتوان صید کردن مرغ دانا را
- به شهر خویش هرکس شهریار است.
- به شیرین زبانی و لطف و خوشی
- توانی که فیلی به مویی کشی
- به صد سر کلاه استی، به صد کور عصا
- به طاق بالا گذاشتن.
- به عاقل یک اشاره بس است.
- به عالم هرکسی بیکار گردد
- به چشم اهل عالم خوار گردد.
- به عرض بندگی دیر آمدم دیر
- و گر دیر آمدم شیر آدم شیر
- چه خوش گفت این سخن پیر جهان گرد
- که دیر آی و درست آی ای جوانمرد
- به عزرایل جان نمیدهد.
- به عشق فاحشه خود را گم نکن، درخاک میخانه تیمم
- به غیر تربیه هرگز کسی نشد کامل.
- به فاحشه خانه که داخل شدی، از لک و باریکش نترس
- به فال ایلک مردم باور میکنند.
- به فرزند باقیست نام پدر

- به قبر خالی گریان نکن
- به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
- به کاخ اندرون میزبان پادشاه است.
- به کارهای گران مرد کار دیده فرست
- که شیر شرزوہ در آرد به زیر خم کمند.
- به کاسه دو کسه کس شریکش نمیکند.
- به کاسه دریا خالی نشود.
- به کردار نیک سزای نیک، به کردار بد سزای بد.
- به کر گفتند سلام علیکم گفت: زن خودت را ... یم
- به کریمان آویز از لئیمان گریز
- به کل کلاه به کور عصا
- به کلاهش پر زد.
- به کونت چوبه زده نامت را کشمش می مانم
- به کون گوزوک نان جو بهانه.
- به کوشش روید گل از شاخ بید.
- به کوه مرگ بگویی مرگ میگه، درد بگویی درد.
- به کی زور داد که ظلم نکرد.
- به کی کیف و به کی حیف.
- به کوه درد گویی، درد میشنوی
- به کوه کسی که راز گوید، کوه آنچه شنید باز گوید.
- به گاو دار شیر قرض میدهد.
- به گرفتن پای سگ دست مردار نمیشود.
- به گفتار ملا بکن، به کردارش نه.
- به گنجشک گفتند به کونت چنار گفت یک چیزی بگو که بگنجد.
- به گنده سلام دادن، چهل تنگه توان دادن.

به گنده نکو خنده. ترا کند شرمنده.
 به گور حاتم لگد زدی.
 به گوزش چهار مغز میشکند.
 به گوش خر یاسین خواندن.
 به گوش کر آب چکیدن
 به گیتی کیمیا جز راستی نیست
 که عز راستی را کاستی نیست
 به لق سگ دریا مردار نمیشه.
 به محنت توان آبرو یافتن
 به علم پنجه دشمنان تافتن.
 به محنت گر قربینی، درد بدن نبینی.
 به مردی گنج این جهانرا بدار.
 نه زاید ز مادر کسی شهریار
 به مردی هر که همت بر گمارد
 به همت کوه را از جا برارد
 به مرغش نمیشود گیش گفت.
 به مرگ بگیر که به تپ راضی شود.
 به منزل رسید آنکه پوینده بود
 بهی یافت آنکس که جوینده بود.
 به میده مال نقص نکند میشود.
 به ناداده بده که بشرمد.
 به ناگفته بر چون کسی غم خورد
 ازان به که پر گفته کیفر برد.
 به نرمی برآید ز سوراخ مار.

به نرمی چو کاری توان برد پیش
 درشتی مجویید از اندازه بیش

به نرمی کن به نزد خلق آهنگ
 ز زور آب باشد گردن ش سنگ

به نشد، بتر شد.
 به نوک ناوه گیر کردن.

به نیکنامی مردن به از بدنامی زیستن.
 به هجران سیف فرغانی مشو نامید از وصلش

که دائم در عقب باشد بهار مرگ زمستان را
 به هر بادی مجبوب از جای چون بید
 به تمکین باش همچون ماه و خورشید.

به هر بدت خورسند باید شدن
 که از بد بتر نیست شاید بدن

به هرچمن که رسیدی گلی بچین و برو
 به پای گل منشین که عاقبت خار است.

به هرجا که رسیده، گفته. جایی که نرسیده، پیغام داده.

به هرجا که روی آسمان همین رنگ است.

به هر سازیکه باشد میرقصد.

به هر حالیکه هستی با خدا باش

به هر کس بچه اش خوشرو مینماید.

به هر کس دوستی کردی اول سنجیدنش لازم.
 به هر کس وطنش کشمیر است.

به هر شهریکه خواهی زندگی کرد
 ز رسم و عادت انجا مشو دور.

- به هر کی هرچه دهی نام آن مبر صائب
که چیز خود طلبیدن کم از گدایی نیست.
- بهر کیکی تو گلیمی را مسوز.
- به هرگام، دام است.
- به هر کاری انجام را بین نخست.
- به هر کار توکل، به هر درد تحمل
- به هر کاریکه خواهی کرد مدخل
نگه کن آخر کارش به اول *
- به هر کاریکه همت بسته گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد
- بهر یک گل منت صدخار میباید کشید.
- به هفتادو دو ملت آشنا باش، و لیکن با خدا باش.
- به هفت دیگ بخار، و ده من ذغال سنگ استخوانهاش نرم نمیشود.
- به هفت که نشد، به هفتاد هم نمیشود.
- به همت کارها آسان براید.
- به همه کس چاتی، به ما که رسید قاطی.
- به هنگام سختی مشونا میمید
که ابر سیه بارد آب سپید.
- به یخ نوشته کن، به افتاب بمان.
- به یک تا مادر، به یک تا مایندر.
- به یک تدبیر نیکو آن توان کرد
که نتوان با سپاه بیکران کرد.
- به یک تیر دو فاخته.
- به یک جوان چهل هنر کم است.
- به یک دست تلوار به دست دیگر قرآن.

- به یک روز کسی ملانمیشود.
- به یک سلی چند روی افگار میشه
- به صلاح بند بود.
- به یک گل بهار نمیشود.
- به یک مشت دیوار نمی افتد.
- بیک ناتراشیده در مجلسی
- برنج دل هوشمندان بسی
- به یک نکته فیل قیل میشود.
- بی اجل مرگ نیست.
- بی ادب تنها نه خود را داشت بد
- بلکه آتش در همه آفاق زد
- بی آزاری غچی را از زعفران کار هند بپرس.
- بیاز من بشنو راز آنکه گشته خراب
- دکان به ال از صلح گربه و موش
- بیاموز علمی که گردی عزیز
- بی بی از بیچادری بیرون نمی آید.
- بی بی بچه، بوریای سرکوچه.
- بی بی زلیخا، چادر سرمیخ ها.
- بی تمیزی های آدم از سخن پیدا شود
- پسته بی مغز اگر لب واکند رسوا شود.
- بی پولی سرمایه دیوانگی است.
- بی پولی میگذرد، بیکسی نمی گذرد.
- بیچارگی عیب نیست، دزدی عیب است.
- بیچاره چهل من چربیو دارد.
- بیچاره چارگاوه، آرزومند دوغ اوه.

- بیچاره خر اگر چه بی تمیز است
- چون بار همی برد عزیز است.
- بیخار حسد نیست گل فضل و هنر.
- بید از باد نمی ترسد.
- بید به کول، توت به چول.
- بیدرد چه داند عذاب درد.
- بیدرد سری نشسته بودم
- پول دادم و درد سر خریدم
- بیدولت اگر مسجد آدینه بسازد
- یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید.
- بیدولت که سرنان رسید بینی اش خون میشود.
- بیدول مست است.
- بیخبر بر خوان کس مهمان مشو
- میهمانت گر رسد پنهان مشو
- بیخریطه فیر کردن.
- بیخ دولت، تن صحت.
- بی روغن داغ کردن.
- بیرون برآیم سر گیرم، خانه درآیم درگیرم.
- بیرون لشم، درون پشم.
- بیرونش مردم را کشته، درونش مرا.
- بیرون های های، درون وای وای.
- بیرون یلتريوتور، درون قلدر، قولدور.
- بیرونم گل لله، درونم چه می ناله.
- بی زحمت، راحت نیست.
- بی زربی پر است.

بی زیب، بد قلیغ است.
بی سواد، کور است.
بیش یاد داری کم بگو، کم یاد داری هیچ مگو.
بیشتر از روزی خورده نمیشه.
بی شمال شاخ درخت نمی جنبد.
بیشه بی شیر نیست، دریا بی ماهی.
بیل تیز و خاک سست.
بیکاره، همه کاره.
بیگاری به از بیکاری.
بیگانه اگر وفا کند خویش منست.
بیگانه سگ دیوانه.
بیگانه گل کرد و وفا نمی.
بیع در دنیا پول در آخرت.
بی عزم درست و سعی کامل
کس را نشود مراد حاصل
بی عصازیه دهان معلوم باشد کور را.
بی علم کسی بود که نا اهل بود
امیزش علم و معرفت سهیل بود.
این نکته مبرهن است نزد همه کس
دانستن هرچیز به از جهل بود.
بی عیب خدا است.
بی غرض پند همچون قند بود، با غرض پند پای بند بود.
بیماری از بیکاریست.
بی مشق (تمرين و ورزش) هیچ باشد دعواي پهلواني.
بی می مست و بی چرس دیوانه.
بین دو سنگ آرد است.

- بینی اش را باد گرفته.
- بینی اش را بگیری جانش می براید.
- بینی بریده نام کارد را نمیگرد.
- بینی در بین نباشد این چشم آن چشم را میخورد.
- بینی خمیری.
- بینی کسی را بریدن.
- بیوفایی هر کجا رخت افگند

عقابت آن جای را ویران کند.

- بی وقت آذان دادن
- بیوه آستانش از زر شود، باز هم دو چشمش در در است.
- بی هنر مجبور است گدایی کند.

پ

- پا به رکاب است.
- پا پرهنه بهتر است از کفش تنگ.
- پادشاه خر داشت، خر نوکر داشت.
- پادوان بسیار شود، پاده را گرگ میخورد.
- پاس پدرش را ندارد، پاس ترا چه دارد.
- پاسخ بد، مرگ مفاجا.
- پاک باش، بیباک باش.
- پاکفیده به کشتل کنده خندید.
- پالاش زیر شکمش رفته.
- پامنه بیرون زحد خویش تا بینا شوی

نیست حاجت بر عصا در خانه خود کور را

- پانزده ماه تاریک باشد، پانزده دیگرش روشنایی.
- پایان جا نیست بالاراه نیست.
- پایان شب سیه، سفید است.
- پایت در خینه است!
- پایت در خینه بود که نیامدی.
- پایت را از گلیم خود دراز مکن.
- پای جایی میرود که دل میرود.
- پای خروست را بسته کن، لیکن مرغ همسایه را هیز نگو.
- پای خوابیده به فریاد نگردد بیدار.
- پای دارش را بگیر، بی پایش جای رفته نمیتواند.
- پای سوخته په لب آب می دود.
- پایش در خیز است.
- پایش در لب گور است.
- پای شکسته راه میرود، دل شکسته کار نمیکند.
- پای فقیر لنگ نیست، ملک خدا تنگ نیست.
- پای کج، پیزار کج.
- پای کفیده را خدا موزه نته.
- پای مار و چشم مور و نان ملاکس ندید.
- پای مار و شیر مرغ و نان ملاکس ندید.
- پای ما لنگ است و منزل بس دراز.
- پای ملخ، نذر سلیمان.
- پایین تف کنم ریشه، بالاتف کنم بروت.
- پخته دزد را از ریشش معلوم.
- پخته را در بخارا گاو خورد... رنداف را در بلخ بریدند.
- پخته گش کردن.

۱ پدر راضی و همه راضی
 ۲ پدر زنده، مال میراث.
 ۳ پدر خطاباش، مادر خطانه.
 ۴ پدرکشتنی و تمخم کین کاشتنی
 ۵ پدر کشته را کی بود آشتی.
 ۶ پدر که زن کرد؛ پدر اندر است.
 ۷ پر خوردن ماهی تپیدن، کم خوردن آهو پریدن.
 ۸ پر خورده، پر آرزو، نخورده، چه آرزو.
 ۹ پر خورده، دم کردی، رزق خود را کم کردی.
 ۱۰ پر خور صوفی، بدنام بنگی.
 ۱۱ پر خور ملا، بدنام بنگی.
 ۱۲ پردان و کم بگو.
 ۱۳ پرده مردم را بکو، تا پرده ات را خدا بکند.
 ۱۴ پُر دیده، پُر دان، ناکرده نادان.
 ۱۵ پرسان، پرسان، کعبه را یافته میتوانی.
 ۱۶ پرسان، پرسان، میزد هندوستان.
 ۱۷ پرسیدنند که خوک بچه میدهد یا تخم؟
 ۱۸ جواب گفت: که از آن بیدم شک نیست که هردو را بدده.
 ۱۹ پرسیدن پول نمیخواهد.
 ۲۰ پرسیدن عیب نیست.
 ۲۱ پر عقاب، آفت عقاب
 ۲۲ پرگویی، دشمن کار است.
 ۲۳ پریر گفت: امروزه را غنیمت دان
 ۲۴ و گرنه در پی دی کی توان چو فردا رفت

- پس از دشواری، آسانی است ناچار
ولیکن آدمی را صبر باید.
- پس از رنگ سیاه، رنگ دیگر نیست.
- پس از عروسی، نغاره.
- پس از قرنی نوروز به شنبه می آید.
- پس از مرگ عدو خوش میتوان زیست.
- پس انداز امروز، دستگیری فردا.
- پس از هر پستی یک بلندی است.
- پسته بی مغز اگر لب واکند، رسوا شود.
- پس جن کوه قاف رفتمن
- پسر که ناخلف افتاد، پدر دهد پندش
- پدر که ناخلف افتاد، پسر چی کار کند؟
- پسر کاو ندارد نشان پدر
- تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
- پس گوش انداختن.
- پس مانده سگ قابل طهارت نیست.
- پس مانده گاو به خرباید داد.
- پس هر خنده، گریه است.
- پس هر شب روز است.
- پشت آدم سیر را ببین، روی آدم گرسنه را نه.
- پشت سر...ر خروپیش رو کوره آهنگری.
- پشتیش به کوه است.
- پشت خانه قوش تنور
- سرفه قافت به گور.
- پشت درویش معلوم نیست.

- پشت سر مرده دروغ.
- پشت و رویش معلوم نیست.
- پشک باش لیکن با پا و قدم.
- پشک برای رضای خدا موش نمیگرد.
- پشک توبه کرد، دوتا میگیرد.
- پشک حول کرد، کور زایید.
- پشک خو من ساختم، میوش را خودت بگو.
- پشک را گفتند گویت دارو شد، سرش خاک انداخت.
- پشک را پشت گوشت روان کرده.
- پشک را سر گوشت قوروچ مال (نگهبان) مانده.
- پشک سراسیمه شد کور زایید.
- پشک هفت جان.
- پشه از پیل کم زید بسیار
- زانکه کوته بقا بود خونخوار.
- پشه را در هوا رگ مینزند.
- پشه را در هوا نعل میکند.
- پشیمان شود مرد بیهوده کوش.
- پشمانی چه سود آخر که در اول خطا کردی.
- پشمانی سود ندارد.
- پکه و پوستین.
- پله ترازو را می بیند.
- پنج انگشت برادر است، برابر نه.
- پنج سال زندان برابر است با پنج دقیقه با نادان.
- پنجه سیر کار، انبار پریار
- پنج وقت نماز ترک نی، حرام و حریص فرق نی.

- پند پدر مانع نشد، رسوای مادر زاد را.
- پند پدر و مادر به فرزند کیمیا.
- پودینه بدی مار می آید، در دهن خانه اش سبز میکند.
- پوز خود را در خاک مالید.
- پوست پشک را در روی خود کشید
- پوست خوک را به رویش کشیده.
- پوستش را در چرمگری می شناسم.
- پوست شترو بار خر.
- پوست عالی، جیب خالی.
- پوست که از آش نبرآمد لته کهنه است.
- پوستین را چپه پوشیدن.
- پول آب از آب، پول دوغ از دوغ
- پول آب از آب، پول شیر از شیر.
- پول به خود داری، آبرو به مردم.
- پول جن است و ما بسم الله.
- پول خود خواستن کم از گدایی نیست.
- پولداره پولش، بی پوله دعايش.
- پولداره خود کباب، بی پوله بوی کباب.
- پول را آدم پیدا میکند، نه آدم را پول را.
- پول شد، گم شد.
- پول سفید، برای روز سیاه.
- پول سنگ را نرم میسازد.
- پول سوخت، جان سوخت.
- پول قمار، سر قمار.

- پول عاشقی، نسیه نمیشه.
- پول کار کند، مرد لاف زند.
- پول که زیاد شد، حویلی تنگ میشود، ... س کشاد.
- پول که زیاد شد، خانه تنگ میشود و زن رشت.
- پول گرد، بازار دراز
- پول مهمانیست که به دشواری می آید و به آسانی میرود.
- پول نمیدهی معركه را برهمن مزن.
- پهلوان افتاده از زمین سیری ندارد.
- پهلوان زنده است عالم پسند
- هرده مردم فراموش میکند.
- پهلوون زنده خوش است.
- پهلوان اهمن و دهن، کدو را از بنش برکن.
- پیاده که به مقام رسید، فرزین است.
- پیاز در یک جای کون میگیرد.
- پیازش هنوز کون نگرفته است
- پیرایه ملک، پیران باشند.
- پیر چه که پیخ زد، چوچه ریخ زد.
- پیر خود را گوروان گرفتن.
- پیر را به خر خربدن نفرست، جوان را به زن گرفتن.
- پیر شدی، هیر نشدی.
- پیر ما اگر خس است ما را بس است.
- پیر نابالغ.
- پیر نمی پرد ولی مریدان میپرانند.
- پیوه زن، دستش بگیر، سرش بزن.
- سر پیری، داغ میری.

- پیر من اگر کس است، به من بس است.
- پیر را گفتند چه چرت میزنى گفت: مرید هایم را از آب می گذرانم.
- پیری و خرتازی.
- پیری و شاهد پرستی ناخوش است.
- پیری و صد عیب.
- پیزارش مثل سیر شد، عصایش مثل سوزن.
- پیس پیس را در شب مهتاب می شناسد.
- پیسه باشد در جنگل سوربا پیدا میشه.
- پیسه چرک دست است. (پیسه چرک دنیاست)
- پیسه دار، پیسه می یابد، بی پیسه دردسر.
- پیسه در شاخ آهو.
- پیش از آب موزه کشیدن.
- پیش از آنکه فیل بخربی فیلخانه را تیار کن.
- پیش از انتخاب خانه به همسایه باید فکر کرد.
- پیش از پاده خاکباد.
- پیش از پاده چنگباد.
- پیش از مردن جنازه.
- پیش بیدردان، گریبان پاره کردن مشکل است.
- پیش پنج هم پنج، پیش صاحب پنج هم پنج.
- پیشرویت بنشینم، ریشت بکنم.
- پیشتر کلش بگویم، تا کلم نگوید.
- پیش جانانه من کشمش و پندانه یکیست.
- پیش خرس، طبق مس.

- پیش خورده خلاص، پس مانده تلاش.
- پیش دایی، چه کنی پناهی.
- پیش دکاندار سنگ بنشینند، آدم نی.
- پیش دروغگو هر کس لاجواب است.
- پیش طبیب چه میکنی، پیش سرگذشت برو.
- پیش طبیب نرو، پیش دردمند برو.
- پیش کور، چه تاریکی، چه نور.
- پیش گرگ میرود که قرضت را بگیر.
- پیش نیا که دیده ندارم، دور مرو که گرگ میخورد.
- پیش نادان گربیان پاره کردن مشکل است.
- پیغمبره بی امت، پیره بی مرید نمیشود.
- پیل در گل مانده را، شاه پیل باید بکشد.
- پیل یاد هندوستان کرده است.
- پیمانه اش پرشده.
- پیوسته است سلسله موجها به هم
- خود را شکسته هر که دل ما شکسته است.
- پیوسته پر آواز بود کاسه خالی.



﴿ت﴾

- تا آبرو نریزی، این آسیا نگردد.
- تا آمدن تبر کُنده آسوده است.
- تا آهن داغ نشود دراز نمیشود.
- تا از من نمانی، قدر من ندانی.
- تا باد نباشد، شاخچه شور نمیخورد. (تا باد نه وزد به نمی جنبد)
- تا بداند که یک نان چند فتیر میشود.
- تا بد نکنی، بد نبینی.
- تا بد نکنی زید میندیش.
- تابستان پدر یتیمان است.
- تابستان کجا بودی، تک توت بیدانه.
- تابستان کوشی، زمستان نوشی.
- تابستان گرد حوض سیرسایه، زمستان در خانه همسایه.
- تا به آب نه درآیی، شناور نشوی.
- تا تریاق از عراق میرسد، مارگزیده میمیرد.
- تا تنور گرم است، نان توان زد.
- تا توانی دل به دست آور
- تا توانی عمر به شادی گذار
- نه غمت ماند نه شادی پایدار
- تا پیر نی، تدبیر نی.
- تا جان به تن است، جان بکن است.
- تاجان به تن است، فکر زن است.
- تا جان به خطر بنهی به دشمن ظفر نیابی
- تاج به هر سر برابر می آید لیکن هر سر برای تاج نیست.

- تا جان دارم غم تو خواهم خوردن
بسیار امید است در نا امیدی.
- تا جان نکنی به جانان نرسی.
- تا جان نکنی جانانه کجاست، تا زن نگیری قینانه کجاست.
- تا جای ندانی، پای منه.
- تا حرف می پرستان گفتی شنید زاهد
هشیار باش اینجا دیوار گوش دارد.
- تا خر فهم نکنی، نمیداند.
- تا دانه نپاشی خرم برداری.
- تا در تو نظر کردم رسای جهان گشتم
آری هو رسای اول ز نظر خیزد.
- تا در دنیا احمق باشد، مفلس درنمی ماند.
- تا در طریق عقل جز این نیست کز زمین
بریام آسمان نتوان شد به نردهان
- تارنج تحمل نکنی گنج نبینی
تا شب نرود روز پدیدار نباشد.
- تا رویا شده بود، به چنین سوراخی در نمانده بود.
- تاریش نکشی په کوسه نخند.
- تا ریشه در آب است امید ثمری هست.
- تاریکی شب، سرمه چشم کور موش.
- تا زحمت نکشی راحت نیابی.
- تا زلیلی سرّ حسنی سر نزد
شق او آتش به عالم در نزد
- تازه بسم الله.
- تازی را به زور به شکار برده نمیشود.
- تازی ما زندران، آهوی مازندران.

تا سخن دوست شکستنه، گردن لیکیطون سکدیده بدان به ر
 تا شب نگردی روربه جایی نرسی.
 تا شتر خودش نخوابد، کسی او سراخوانده تمیتواند به ل
 تا سوی آزاد و مقبول ای عزیز
 بی طمع میباش اگر داری تمیزی بـ رخاندن به ل
 تا صلح توان کرد، در جنگ مکوب هسته بـ رخاندن به ل
 تا طفل اگریه نکند؛ مادرش سیر نمیدهد.
 تا عاقل رفت پل بسازد، دیوانه از آب گذشت
 تا غم نخوری به غم گساري نرسی.
 تاغنچه نشگفده بـ کسی بو نمیدهد؛ رخاندن به ل
 تاقینت را به آسمان بیانداز
 تا کار به زر شود، جان به حظر میگن
 تا کس قناعت نکند؛ بضاعات نیابد
 تا کلاع بـ چه دار شده؛ هرداری ره سیر نخورد.
 تا کون بـ زغاله نخارد، نان چویان را نمیخورد.
 تا که احمق درجهان باشد و مقلنس در نمی ماند.
 تا که از خود نگذری، از دیگران نتوان گذشت
 تا که خورشید جهان افروز است
 از پی هر سب تاری روز است
 تا که دم است غم است
 تا گوساله گومیشه، دل خاوند او میشه
 تا ناز کش داری، ناز کن. نداری پایته دراز کن
 تا نباشد چوب تر. فرمابرد گاو و خر
 تا نباشی در جهان اندوهگین
 از حسد در روز گاره کس میین
 تا نپرسیدند مگو از هیچ بـ اـ تـ اـ نـ اـ لـ اـ

تا نخوانند مرو، تا نپرسند مگو

تا نخواهد طبیعت می خور

چون بخواهد دگر نشاید خورد

تا ندانی کنیت همسایه

به عمارت تلف مکن مایه

تا نزاید دلبر است، چونکه زاید مادر است

تا نشوی همسالم، خبر نمیشی از حالم

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

تا نگرید ابر کی خنده چمن

تا نگرید طفل کی جوش لین

تا نگرید کودک حلوا فروش

بحر بخشایش کجا آید به جوش

تا نگویی خواهرک، کی شود کارک

تا نفس است، آرزو باقیست

تا نهال تراست باید راست کرد

تا هیزم بر جای است، آتش نمیرود

تب خود را به کسی نمیدهد

تبر پشمین و کنده آهنین

تبر زن و ... تیزن یک چیز است

تبر زن یک تنگه، اینچه بزن دو تنگه

تبر مردم زیر کنده اش از سنگ است

تبر را به درزش

تجارت بند نیشکر است

تجربه مادن علم است

تحت به سلیمان نمانده گنج به قارون

تخت همسایه تا نیم شب.

تخته به تخته جور بیاید، حاجت نجار نیست.

تخته و ناوه راست نمی آید.

تخم از من و کار ازمن، دو حصه تو، یک حصه من.

تخم به کون ماکیان است، روغن به کود ارغوان است، خواهر بیا کوکو کنیم.

تخم دزد بالآخره مرغ دزد میشود.

تخم دزد شتر دزد میشود.

تخمش را ملخ خورد.

تخم مرغش دو زرده دارد.

تخم میخوری هر روز، مرغ میخوری یک روز.

تدبیر کند بند، تقدیر کند خنده.

تا به خیر ما را به سلامت.

ترا تیشه دادم که هیزم شکن

نگفتم که دیوار مردم بکن.

ترا چه نسبت با دیگران و این مثل است
که مروزی را هرگز چه کار با رازی

ترازو دوسر دارد.

ترا گفتار من امروز پند است

چو می تلخ است لیکن سود مند است.

ترا لاف کشته، مارا غریبی.

ترب در گون جوال است.

ترب را پیش پادشاه بخور و آروغش را پیش خربزن.

تربیت بد دهد غم و درد.

تربیه جسمانی، بقای جوانی.

ترحم بر پلنگ تیز دندان

جفا کاری بودبر گوسفندان

- ترس برادر مرگ است.
- ترس به مراد نرسد.
- ترك عادت، موجب مرض است.
- ترو خشک با هم میسوزد.
- تره تخمی.
- تره تیزک کاشتم که قتیغ نام شود، قاتل جانم شد.
- تشنه آب خواب می بیند.
- تشنه لب آب میبرد، تشنه می آورد.
- تشویش مادر مرض هاست.
- ترك کردیم خدمت و خلعت
- نه دیار عرب، نه شیر شتر.
- تعجیل و شتاب را خسран بسیار است.
- تعریف آن است که دشمن بکند.
- تعریف چند مرید، هر دزد را ایشان کند.
- تعصّب به یاران، کاسه لب ویران.
- تعصّب چی برده است، حسود چی مرده است.
- تف بی لب نمیشود.
- تفت آدم را، آدم برمیدارد.
- تف خودش، ...ن خودش.
- تف خود را کس از زمین برمیدارد.
- تفر را سر بالای بیاندازی بروی خود آدم می افتد.
- تفرقه بیانداز حکومت کن.
- تف نرسید^۵ جوش آمد.
- تقدير را تدبیر نیست.
- تقدير را تقدير جنبان باید.
- تقدير کار خود را میکند.

تقویم پارینه به کار نیاید.
 تکبر عزازیل را خوار کرد.
 به زندان لعنت گرفتار کرد.
 تک، تکه آسیاست.
 تکه یکساله، چوپان هرساله.
 تلخی که شیرینی بار آورد، به ازان شیرینی که تلخی آورد.
 تمام دنیا را آب بگیرد، مرغابی را تازگارو.
 تمام دنیا را... س بگیرد، نصیب مرغ... است.
 تن آسان غم و رنج بار آورد.
 چورنج آوری گنج بار آورد.
 تنبان را همراه... ن جنگ مدهد.
 تنبان مرد که دوتا شد، به فکر زن دوم می‌افتد.
 تنبیل را که کار فرمودی، نصیحت پدر آرمه می‌کند.
 تنبیل مرو به سایه، سایه خودش می‌آید.
 تن تو جامه جان است ایدوسیت.
 ولی وقتیکه پاکیره است، نیکوست.
 تندی در کار، نیاید به کار بجهت... نیمه... نیمه...
 تن صحت، بیخ دولت.
 تن صحت، گنج روان.
 تنگ تربوز رو، کشاد خود رو.
 تنگش سست شد.
 تنها خور تنها می‌میرد.
 تنها یایی به خود می‌گیرد.
 تو ازمه شدی، به ازمه شدی.
 تواضع زگردن فرازان نکوست.

توضع کند هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

توضع مرد را دارد گرامی

زکبر آید بتدی در نیک تامی

توضع از روشنایی

بسی بیگانگان را آشنایی

توانا بود هر که دانا بود

توان ساخت کاری به ترمی چنان

که نتوان به تیر و کمان ساختن

توبه عیب هر کس در پشتش است.

تو بجنبان لبته، مه بفهمم گپته

تو بهتر دانی یا پیغمبر خدا

توبه قمار از بی پولی است

توبه گرگ، مرگ است

توبه من که من به تو

توت تشکان، آب پشکان

توت خوردی، آب خوردی، بردی

زرد آلو خوردی، آب خوردی، مردی

توت در میست، پوستین ڈر پشت

توت را خور و به آب درا، فربه نشوی پیش من آ

توت میخوری یا سناج پاره میکنی

تو خربوزه بخور، توره در فالیز چی کار

تو راضی، مه راضی، ... س زن قاضی

تو سر پیاز هستی، یا کون پیاز

تو سیب بخور توره به باغش چه کار

توصیف زیاد، بدتر از دشناهم

- توغ و بیرق زدن
- تو کار زمین را نکو ساختی
- که در آسمان پنجه انداختی
- توکل نر بود، اندیشه ماده
- تو کی مردی که من تابوت حاضر نکردم
- تو گر پیش شمشیر، مهر آوری
- سرت گردد آسوده از داوری
- تو نگر، مه نگر، قالب روی یکدیگر
- تو نیکی میکن و در دجله انداز
- تو هم زن مه هم زن
آتله بخور تریق زن
- تهیدست، روسياه
- تیر از کمان جست جست، مرغ از قفس رست رست.
- تیر چون کژ شود کمان گردد.
- تیرش به خاک خورد.
- تیر می اندازد و کمان را گور میکند.
- تیریکه از کمان جست باز برنیاید.
- تیرکه از ما گذشت، چه به برادر بخورد، چه به جوال کاه.
- تیزی کارد، در دم کارد است.
- تیشه به پای خود زدن.
- تیشه به ریشه خود زدن است.
- تیغ عاقل سر جاھل
- تیغ کج، غلاف کج



﴿ث﴾

- ثابت شدن به دست قاضی است.
- ثابت قدم باش و غم روزی مخور.
- ثابت قدم به صحبت پدید نشد.
- ثروت به تنها یی کسی را خوشبخت نمی‌سازد.
- ثروتمند را خدا کمک کند، فقیر می‌تواند گدایی هم بکند.
- ثقه بگو، سچه بگو.
- ثمر از درخت بید امید مکن.
- ثواب ره به خانه خود می‌برد.
- ثور بی سر نیست. جوزا بی درو نیست.

﴿ج﴾

- جادویش هنوز به جانت کار نکرده.
- جاده یی را که دزد زده تاچهل روز امن است.
- جارچی با قیداری ندارد.
- جارچی مرغ واری است.
- جاغورش برابر جاغور گنجشک است.
- جاغورش بسیار کلان است.
- جال انداخت که ماهی بگیرد. مار آمد.
- جام حمام است این دنیای دون
- هر زمان دردست ناپاک دگر
- جامه با مصلحت نه کوتاه می‌آید. نه دراز.

جامه کهنه را از خود دور میکنی. چرا اندیشه کهنه را از خود دور نمی کنی
جان آدم و شیر مرغ میخواهی برآیت پیدا میکنم

جان از جان جداست.

جان است یا بانجان.

جان است و زبان است، زبان دشمن چان است

گرجانت بکار آید، نگهدار زبان را

جانانه گل گندم، نرمک نرمک میریشم

جان برای هر کس شیرین است.

جان به جان میسوزد، اشکم به نان

جان پدر تو سفر را بی نان ندیده ای

جان جان خانه مردم، نه غم آب، نه غم هیزم

جان جور پادشاهیست.

جان جور و ... ننگ نمی فارد.

جان در بدن بی ادبان لرزان است

صد جان دهی و ادب خری ارزان است.

جان رود، رود، ناموس نرود.

جا کندن خر، خوردن یابو.

جان کندن لغمانی، خوراک مغل

جان گرو، جامه گرو.

جان میدهد، جامه نمیدهد.

جان نادان در عذاب.

جان نگاه کردن فرض است.

جامه بداندیش، هرجا میزند نیش.

جامه، جامه را ستاید.

جائی است و جولکنه پلخملن باست و غولک نه.

جای استاد خالیست

- جای است و جولانه.
- جای ببل را زاغ گرفت.
- جای به اندازه نوک سوزن نیست.
- جای شیر، شغال لامه کرده.
- جایی گل، گل باش، اجای خار، خار.
- جای گوز بازار مستقر است.
- جایی مرد و زن در مسجد است.
- جایی مردانه دز میدان نیست.
- جایی برو که بخوانند، نه جایی که برانند.
- جایی بنشین که برخیزی.
- جای شاهین گوی آیین.
- جایی که دل می‌رود، پا می‌رود.
- جاییکه آفتاب نیاید، طبیب می‌اید.
- جاییکه پر عقاب بریزد، از پشه چه خیرد.
- جاییکه در دنیست، در مان نیست.
- جاییکه دود است، آتش نیست.
- جاییکه سوزن نرود، جوالدوز را درون تیکند.
- جاییکه شتر به دانگی است، خر اصلاً قیمت ندارد.
- جایی که شیره دارد، پشه خیره دارد.
- جاییکه قند و قروت به یک نرخ است، زندگی دشوار است.
- جاییکه گل است، بلبل است.
- جاییکه گوشت نیست. چفتدر پهلوان است.
- جاییکه گوشت نیست، لویا پهلوان است.
- جاییکه مرغ خوشخوان نیست. قورباغه خوش خوان است.

- جاییکه نمک خوردی نمکدان مشکن
- جایی نمی خوابد که ضرر ببیند.
- جبر از میزبان، صبر از مهمان.
- جدایی تا نیفتند دوست قدر دوست کی داند.
- جدایی های یوسف را دل یعقوب میداند
- جدایی تا نیفتند دوست قدر دوست کی داند
- شکسته استخوان داند قدر منمیایی را
- جرغات سفید در کوچه ها حیران، کشمش سیا^۹ در کیسه میران.
- جری وجودان را زده.
- جری و جوک است.
- جزای عمل حق است.
- جزای قروت آب گرم
- جز به دست آشنا نفروخت قصاب استخوان.
- جز حدیث راست با مردم مگوی
- تا نگردت آبرویت آب جوی
- جزیی ترین بی پرواپی، کلانترین خساره.
- جفتشر بیاور، مفتش بیر.
- جفتک انداخت.
- جگر شیر نداری سفر عشق مکن.
- جگر جگر است و دگر دگر.
- جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد.
- جل بزرگاو واری (کنایه از آدم تنبل)
- جل ماده واری ریز میکند.
- جل و پوستک را خورده.
- جمال جمال مهتر است، هرچه نبینی بهتر است.

- جمال یوسف شد و دیدار یعقوب.
- جمع میوه در باغ ماست، طمع از باغ دادر داریم.
- جنت که رضای ما در آن است
- خاک کف پای مادران است.
- جنده باش و گنده نه.
- جنگ اول، به از صلح آخر
- جنگ به زور میشه، مهر به زور نه
- جنگ به نظاره آسان است.
- جنگ دوسر دارد.
- جنگ را به پیسه میخرد.
- جنگ را شمشیر میکند و سود را پول.
- جنگ زر گری است.
- جنگ زرگری میانجی نمیخواهد.
- جنگ زنان، قتل مردان.
- جنگ شدیار، سر شدیار.
- جنگ خرمن، سر خرمن.
- جنگ گرگان، آسایش گوسفندان.
- جنگل بی شغال نیست.
- جنگل که در گرفت، تر و خشک میسوزد.
- جواب بدی، بدی است.
- جواب بی پیره لامذهب میدهد.
- جواب جاهلان خاموشی
- جواب های، هوی است.
- جوال خالی راست نمی ایستد.
- جوان امیدها دارد.

جوانان از میزه و پیران از سرخی سبب تعریف میکنند.

جوان اندر غم آینده باشد

نگوید پهلوان خوشنز ندہ باشد

جوان نمیگوید و میکند.

جوان از رفتمن می ترساند، پیر از مردانگیست

جوانی بهار زندگیست

جوانی رابه خضاب، ثروت رابه آرزو و علم را راه عالی حاصل فتوان کرد

جوانی کجایی که یادت بخیر

جوانی و یک لذت، پیری و صد علت

جوانی هم بهار زندگانیست

نشاط زندگانی در جوانیست

جوانی هم بهاری بود و بگذشت

جو بکاری، جوببری، گندم بکاری، گنجه همراه

جو پای کوتل، سودی ندارد

جوچه ها را آخر تابستان میشمارند

جود و خر را تقسیم کرده نمیتوانند

جو را حوطی، ارزن را طوطی

جور استاد به ز مهر پلریمه

جوز بشکن، طالع ببین

جوگی قهر کرد، به تور به خود ضبور کوئله ها

جو فروش گندم نمای

جولانشده نیچه دزد شد

جولاواری هر طرف تار دوانیده

جو لک در پناه بتنه

جوی از مردی کم کن، سالنها فارغ بال باش.

جودان را زده است .

جوی زربهتر از پنجه من زور .

جوی طالع ز خروار هنر به
اگر طالع نباشد باز هنر به .

جوینده ، یابنده .

جهان خوش است و لیکن حیات می یابند .

اگر حیات نباشد جهان چه کار آید .

جهان دار مكافات است و دارد صنع آیینه .

به هر صورت که گردی طبع خود را همچنان یینی .

جهان دیدن ، به از جهان خوردن .

جهان دیده بسیار گوید دروغ .

جهان را جهاندار دارد خراب .

بهانه سیاوش و افراسیاب .

جهان گشتن به از جهان خوردن .

جهد کسی که بیشتر است ، کارش از همه بیشتر است .

جهل خوابست و علم بیداری .

جهل گدا ، ضرر گدا .

جبش از ... نه پاکتر است .

جبش را پوینک زده .



چ

- چار باید زیستن، ناچار باید زیستن.
- چاره سازان در علاج کار خود بیچاره اند.
- چاره مردم را بکن که خدا چاره ات را بکند.
- چادری قلعه زن است.
- چاغی نیست، غمباوه است.
- چاقو دسته کردن.
- چاقو دسته خودش را نمیرد.
- چال اگر خوش بنشیند، همه کس نراد است.
- بالش خورده.
- چانس خدایی که میسر شود
- خوانده و ناخوانده برابر شود
- چاه از کوه آب میخورد.
- چاه را چه زیانی که کون دلو پاره شود.
- چاه کن را چاه میکشد، آب باز را آب.
- چاه کن زیر چاه است.
- چاهیکه آب ندارد، با آب ریختن آبدار نمیشود.
- چایی بی نان، تیر سوزان.
- چای ناخورده، جنگ نمیشه.
- چپ نعل کردن.
- چپرکت همسایه تا نصف روز.
- چتلی را هر قدر که شور بدھی، بویش می براید.

- چرا بر گمان زهر باید چشید
- دُم مار خیره نباشد گزید.
- چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشمیمانی
- چراغ از بهر تاریکی نگهدار.
- چراغ خاموش است و آسیاب میگردد.
- چراغ در خانه کور قدر ندارد.
- چراغ دزد، خواب پاسبان است.
- چراغ دروغ بی فروغ است.
- چراغ ستمگر تابامداد نسوزد.
- چراغ مفلسی نوری ندارد.
- چراغ هیچکس تا صبح نسوزد.
- چراغ ظلم ظالم تا دم محشر نمی ماند
- اگر ماند شبی ماند، شب دیگر نمی ماند.
- چراغی را که ایزد بر فروزد
- هرآنکس پف کند ریشش بسوزد.
- چراغی که به خانه بسوزد، مسجد را صبر است.
- چربوی سر شکنیه.
- چربی در دنبه نمانده، سوری در نمک.
- چرخ فلک.
- چشم آدمی را خاک گور پر کند.
- چشم از چشم می شرمد.
- چشم آینه بدن است.
- چشم است یا کلوخ.
- چشمایش عین و غین میبینه.

● چشمت به کر شمه نظری کرد که تن را
● بر مست همان به که نگیرند خطایی.

● چشم ترسو است، دست باطور.

● چشم چراغ بدن است.

● چشم خسیس را خاک گور پر کند.

● چشم دریاست.

● چشم دشمن همه بر عیب افتاد.

● چشم دزد به سر، چشم دشمن به پا.

● چشمش از استخوان است.

● چشمش المه (سیب) می چینه.

● چشمش به روشنایی افتاده است.

● چشم دیدو دلش کشید.

● چشمش هزار کار میکند که ابرویش خبر نمیشه.

● چشم صاحب دارد.

● چشم گربان بی بی را میبینی، دست شکسته کنیز را نه.

● چشم گشنه را خاک لحد پر کند.

● چشم گشنه را خدا سیر کند.

● چشم نبیند، کونم^۱ گرگا بخورد.

● چشم مابه آرگاه و بارگاه مردم نمیماند، چشم مردم به کاسه فقیری ما میماند.

● چشم من از واسطه چشم زخم من

● بال عقاب شد سبب آفت عقاب.

● چشم می بینند، دل میکشد.

● چشم ور داشت ندارد.

● چشمته آن است که از کوه بجوشد.

● چغلش از آب برآمد.

- چندر گوشت نه شود، دشمن دوست.
- چگونه سازگار آید، مزاج آب با روغن.
- چم خور است.
- چمچق چیست که شوربا یش باشد.
- چمچق در سرم سایه، از منت همسایه.
- چنار از استواری پادشاه سایبانی شد
- درخت ارچه از سختی نهال جاودانی شد.
- چنان دلخواه می شکند.
- چنان گفت پیر خرد بارها
- که از مشق نیکو شود کارها.
- چنان در زحمتم از زندگانی
- که مردن پیش من زحمت ندارد
- چنین گفت با او خداوند رخش
- به دشت آهوی ناگرفته مبخش.
- چو استاده یی دست افتاده گیر.
- چوب آخند چون گل است
- وقت زدن بلبل است.
- چوب ترا چنان که خواهی پیچ
- نشود خشک جز به آتش هیچ
- چوب خدا صدا نداره، هر که بخورد دوانداره.
- چوب بد کردم، بدم افتاد از پیش
- کسی کو بد کند بد آیدش پیش.
- چوبرگیری از کوه و ننهی به جای
- سرانجام کوه اندر آید زیای
- چوب نرم را کرم می خورد.

● چوب کچ ستون نمیشه
● چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست
● شرمش آید زفروبردن پرورده خویش
● چو به گشتی طبیب از خود میازار.
● چو تاب حمله دشمن نداری، همان به که به چشم او نتابی
● چو دادی دل به دلبند نکو ده.
● چو دخلت نیست، خرچ آهسته تر کن.
● چو درخانه بود دشمن ترا یار
● چنان باشد که داری باستین مار
● چو روباء از جان خود گشت سیر
● کند آرزو جنگ و پیکار شیر
● چو کالارا بود جوینده بسیار
● فزون گردد بدان میل خریدار.
● چو کفر از کعبه بر خیزد، کجا ماند مسلمانی.
● چو گل بسیار شد پیلان بلغزند.
● چو محرم را بریده بر جفا سر
● بریده سر دیگر باره نروید.
● چو محرم شدی نقطه را هوش دار
● که محرم به یک نقطه مجرم شود.
● چومیخواهی که یا بی روی درمان
● مکن درد از طبیب خویش پنهان
● چون اره باش در علم معاش
● گه سوی خود کش، گه سوی ما باش
● چون به در خانه زنگی شوی
● روی چو گلنارت چون قار کن.

- چون به شکار روبا روی، سامان شیر کن.
- چون تو از غم ندیده بی خواری، از غم ما کجا خبر داری.
- چون تیشه به سوی خویش دایم متراش
- چون رنده به سوی غیر پاشنده مباش
- چون قضا آید طبیب ابله شود
- آن دوا در نفع خود گمره شود.
- چون قلم در دست غداری بود
- لاجرم منصور برداری بود.
- چون قرنفل تیز مشو، مانند زردک راست باش.
- چون مشرف شوی به مهمانی
- هرچه داری فدای مهمان کن.
- چون نباشد پاک اعمال از ریا
- هست بی حاصل چو نقش بوریا
- چون نشینی بر سر کوی کسی
- عاقبت بینی تو هم روی کسی
- چون نمک خوردی نمکدان مشکن.
- چون و چرا در بین نیست.
- چهار پا را چهار روز آزمایند، دو پا را تا آخر عمر.
- چهار پیر، چهار تدبیر.
- چهار چیز نشان بدختیست: کاهلی، جاهلی، ناکسی، بیکسی
- چهار طرفت قبله.
- چهار مغز بالای گنبد ایستاده نمیشود.
- چه برای کرزنى، چه برای کور رقصى
- چه به من بزنی، چه به سندان.
- چه پیر، چه عصای پیر.

- چه خوردی که هضم کرده نمیتوانی؟
- چه خوش است دوشاب فروشی، هیچکس نخرد، خودت بنوشی
- شکوهی نماند دران خاندان
- که بانگ خروس آید از ماکیان
- چه داند کور مادر زاد قدر چشم روشن را
- چه سگ، چه پشم سگ.
- چه سود از اینکه میگویند فدایت باد جان من
- به گفتن راست نایدکار را کردار می باید
- چه علیداد، چه داد علی
- چه کلک در کون، چه کون در کلک
- چه گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش
- که دیوار دارد به گفتار گوش
- چلو صافش از آب برآمد.
- چهل بار اندازه کن، یک بار قیچی
- چهل سال ملا امامی کردی شب جمعه را نمیدانی
- چهل کمال جوانی، شصت کمال مردی است.
- چهل ملا یکجا شد، یک جوال سبوس را بار کرده نتوانست.
- چه نسبت بود حاسدان را به تو
- کسی فربهی چون شمارد ورم
- چه یک روز و چه ده روز.
- چه یکماه و چه صد ماه.

- چیچک پروای بچه مردم را ندارد.
- چیز مردم عجب زیبینده ام کرد.
- شپید (زد) و گرفت عجب شرمنده ام کرد.
- چیزی آسیا کند است چیزی هم گندم نم دارد.
- چیزی بخور، چیزی بد، چیزی بنه.
- چیزی در چانته ندارد.
- چیزیکه از دل برخیزد، به دل بشینند.
- چیزیکه با به اش هست، بچه اش هست.
- چیزیکه به خود می پسندی، به دیگران هم بپسند.
- چیزیکه به دیگ است، به کفليس بر می برآید.
- چیزیکه تو میگویی در قوطی عطار نیست.
- چیزیکه در ویرانه دیدی، در آبادی نگو.
- چیزیکه دو آدم دانست صدها آدم خواهد دانست.
- چیزیکه دوشد، سه هم میشود.
- چیزیکه شد پاره، وصله بر نمیداره.
- چیزیکه عیان است، چه حاجت به بیان است.
- چیزیکه کشت میکنی، همان را میدروی.
- چیزی گاو دوشہ کج، چیزی گاو کج، چیزی هم بی کج میدوشه.
- چین ابرو چوب دربان است صاحب خانه را.



ح

- حاجت بهانه ندارد.
- حاجت خود را مخواه از دشمنان
- زین بدتر خواری نباشد در جهان
- حاجی از حج برگشت مار بود ازدار گشت.
- حاجی، حاجی را در مکه می بیند.
- حاجی حلاجی میکند، از نا علاجی میکند.
- حاجی را در مکه پیدا کنی.
- حاجی مردو شتر خلاص شد.
- حاضر را حضور، غایب را معذور.
- حاضر را لقمه غایب را تکبیر.
- حاضره بزن، گوز غیر حاضر بزود.
- حافظ منم، برادرم میخواند.
- حاکم به سخن روستایی میگیرد، اما به سخن روستایی رها نمی کند.
- حال آستین ما کهنه شده.
- حلاجلش از آب برآمد.
- حال اینست آشنا را وای بر بیگانه بی.
- حب وطن از ملک سلیمان خوشنتر.
- حد غلام باشد
- حدیث زنده بشنو، مرده در گور.
- حذر از مالدار پر تکبر
- که مبرز گنده تر گردد شود پر.
- حذر کنید ز آبی که سر زد ز تنور.

- Haram برکت ندارد.
- Haram زادگی مایه نمیخواهد.
- Haram خستک.
- Haram میخورد، آنهم شلغم.
- Haram باش، حرامی سفره مباش.
- حرص پیری ندارد.
- حرص مور.
- حركت و برکت.
- حرف از شمشیر تیز تر است.
- حرف حسابی جواب ندارد.
- حرف حق تلخ است.
- حرف خوب یکدفعه.
- حرف راست را از بچه بشنو.
- حرف مردها یکی است.
- حرفهات مفت، کفشهات جفت.
- حرفی که از دهان برآید، به گرد جهان برآید.
- حریص به جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر.
- حریص، حریص را میشناسد.
- حریص دائم در غم است، هر قدر دارد، میگوید کم است.
- حریص همیشه محروم است.
- حریف باخته از بخت خود نالان است.
- حریف پیل نتوانی شد.
- حساب از بغداد برگشته.
- حساب به دینار، بخشش به خروار.
- حساب به مثقال، بخشش به خروار.

- حساب پاک، از محاسبه چه باک.
- حساب جو جو، بخشش لک لک.
- حساب دوستان در دل.
- حسابش را مستوفی گرفته نمیتواند.
- حساب گل تا نیم روز.
- حسد آنجا که آتش افروزد، خرمن عقل و عافیت سوزد.
- حسد درد بی درمان است.
- حُسن حُسن نیست، آداب حُسن است.
- حسن خوبرا خدا دوست دارد.
- حسن غم کش.
- حسن غم کش، غم همه را بکش.
- حسود بی انصاف است.
- حسود هرگز نیاسود.
- حفظ جان واجبست و حفظ وطن از آن واجبتر.
- حق بدہ، حق بگیر آشنایی ا ت مفت.
- حق به حقدار میرسد.
- حق خدا و حق همسایه.
- حق خود طلبیدن کم از گدایی نیست.
- حق دادن و حق دادن.
- حق فراموش مکن به دولت نو
انکه در دست گازر است گرو.
- حق گفتن تلح اس.
- حق مثل شمشیر بران است.
- حق میخواهی یا جان آدم
- حکایت بر مزاج مستمع گوی

- حکایت به لقمان آموختن بی ادبی است.
- حکم مستوری و مستی همه خاتمه است
- کس ندانست که آخر به چه حالت برود
- حکیم جان خود باش.
- حکیم خوش زبان پاکیزه گفتست
که در زیر زبان مردم نهفتست.
- آدمی مخفیست در زیر زبان
- این زبان پرده سست بر درگاه جان
- چونکه بادی پرده را درهم کشید
- سر صحن خانه برماشد پدید
- کاندرین خانه گهر یا گند مست
- گنج زر یا جمله مار و گژد مست
- حلقه به گوش توایم.
- حلوا حاکم خورد، کلتک را یتیم.
- حلوا ره حکیم خورد، شلاقه یتیم.
- حلوا تن تنانی، تا نخوری ندانی
- حمام به چه کار آید، خاریدن و مالیدن.
- حمام بی عرق نمیشه.
- حمام خوش روستایی آمد.
- حمام زنانه شده.
- حمام زنانه واری است.
- حمامی را صد من آب گندیده به کار است.
- حمل بی عمل است.
- حوت اگر حوتی کند، کمپیاره ده قوطی کند.
- حوض را بساز، قورباغه خودش پیدا میشه.

- حوض لایق خود او (اب) دارد.
- حوض نساخته قورباغه پیدا شد.
- حیای زن، در چادر زن است.
- حیا مانع روزیست.
- حیز مرد شد، باینگه اش معامله کرد.
- حیف آنانیکه مردند، آوازت را نشنیدند.
- حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن.
- حیله جورا بهانه بسیار است.
- حیله روبا
- حیله گری ندانی، غازی گی چی دانی.
- حین برف دودمه، همه، همه بیزار از رمه، حین شیرو دیلمه همه صاحب رمه
- حیوان به پایش بسته است، انسان به قولش
- حیوان در پی صاحبش میرود.

﴿خ﴾

- خارپشتک به بچه اش گفت: بخمل بچیم.
- خار که از زمین براید، نوکش تیز است.
- خاشاک پردمش بند نمیشود.
- خاک بخور، آب نگهدار.
- خاک بران خورده که تنها خوری.
- خاک برداری از توده کلان بردار.
- خاک خشک در دیوار نمی چسبد.
- خاک را بخور، نان بخیل رانه.

- خاک سرش پرتو.
- خاک مرده پاشیده اند.
- خاک وطن از ملک سلیمان خوشترا
- خار وطن از لاله و ریحان خوشترا
- خاکه گیری زر گردد، چوبه گیری، تر گردد.
- خاله را میخواهند برای درز و دوز، و گرنه چه خاله، چه یوز.
- خاله، گل لاله.
- خاله همه کاره، همه کارش نیم کاره.
- خام خوردن علت آرد در بشر.
- خاموشی بهتر از بیهودگی است.
- خاموشی عین جواب است.
- خاموشی نیت واژونه پرگویانست
- نیست ممکن که زیکدست صدا برخیزد
- خانه ات را احتیاط کن، همسایه ات را دزد مگیر.
- خانه از پای بست ویران است.
- خواجه در فکر نقش ایوان است.
- خانه ام کازه باشد، دلم تازه باشد.
- خانه حیزک بچه شد، یکتا شد و مرد.
- خانه بچه دار بازار، خانه بی بچه مزار
- خانه بر دوش، یک بینی و دو گوش.
- خانه بی سردار، بازار بی دربار.
- خانه داره یک خانه، بیخانه را صد خانه.
- خانه داماد خبری نیست، خانه عروس دنگ دنگ است.
- خانه در کابل کشت در لغمان.

- خانه در کوی بختیاران کن
- دوستی با لطیف کاران کن
- خانه دروغگو آتش گرفت کس باور نکرد.
- خانه درویش را شمعی کم از مهتاب نیست.
- خانه را دزد برد باقی اش را فالبین.
- خانه را پر ارزن کن، بعد فکر زن کن
- خانه زنبور را شور میدهد.
- خانه شوهر هفت خمره زرد آب دارد.
- خانه ظالم خراب است.
- خانه کرايه، زن صیغه.
- خانه یی که دو کدبانو باشد، خاکش تا زانو باشد.
- خانه گرگ را شور بدہ.
- خانه گرگ بی استخوان نیست.
- خانه داره یک خانه، بی خانه ره صد خانه.
- خانه نجار بی دروازه.
- خانه نخر، همسایه بخر.
- خانه نشستن بی بی از بی چادری است.
- ...یاشه پشک ببرد، پشت نمیگوید.
- خاین همیشه خایف است.
- ...یه مالی کار هر نامرد نیست
- مرد می باید که مالد ...یه را
- ...یه نداف.
- ...یه را بیرون ماندن.
- خبر بد زود میرمند.
- خبر خوش از بلبل، خبر بد از زاغ.

• خبری که دل بیازارد، خاموش باش تا دیگری بیارد.

• خپک زیر بوریا.

• خپ ما و چپ تو.

• خجالت را خورده، آبرو را قبی کرده.

• خجالت میکشد مردی که با نامرده میگردد.

• خدا از گرفتن کور و زدن کر نجات بدهد.

• خدا این دست را به آن دست محتاج نکند.

• خدا بگیره جانت را که من بگیرم جایت را.

• خدا به گدا، نه عروسی بدهد، نه عزا.

• خدا به یک حال است، بنده به صدحال.

• خدا بیامرزد کفن کش قدیم را.

• خدا بیدست را دست ندهد.

• خدا پای ترقیده را موزه ندهد.

• خدا پشک را بال ندهد.

• خدا خر را شناخته، شاخ نداد.

• خدا دادگان را خدا داده است.

• خدا درد را به اندازه طاقت میدهد.

• خدا در زمستان دو...ن بدهد یک بینی نه.

• خدا دیرگیر سخت گیر است.

• خدا را به عقل بشناس.

• خدا را کس ندیده، اما به دلیل عقل شناخته.

• خدا روز نادیده را روز ندهد.

• خدازده را، آسیابان هم میزنند.

• خدا شاهد است.

• خدا قشلاقی را بازاری نکند، کوپک را شکاری.

- خدا کریم است.
- خدا ...ن آدم را پاره کند، چشم آدم را نه.
- خدا که درد داد، دوايش را هم میدهد.
- خدا کوه را دیده، برف می اندازد.
- خدا که میدهد، نمیگوید بچه کی هستی؟
- خدا گری بدهد و ناخن نه.
- خدا گفته: از تو حرکت، از مه برکت.
- خدا لک بخش است.
- خدا هم از موی سپید شرم میکند.
- خدایا خودمه بده، یا دوست روا دارمه.
- خدایی که دندان داد، نان هم میدهد.
- خدایی که گلو را سوراخ کرد، روزی هم میدهد.
- خدمت خر کن، گوز بیاب
- خدمت کرده، گناه لازم.
- خر آخر خود را گم نمیکند.
- خرابی درخت از خود درخت است.
- خرابی را خر میکند، گوش گاو را می بزند.
- خر از بار مانده، از هنگ نه.
- خر از پالاش شناخته میشود.
- خر از همه گنده تر، خوردنش بلند تر.
- خر اگر اطلس بپوشد هم خر است.
- خران راکسی در عروسی نمیخواهند، مگر آنzman که آب و هیزم نماند.
- خر بار بار، به از شیر مردم در.
- خر برای بار کشیدن، میمون برای رقصیدن.
- خربوزه از خربوزه رنگ میگیره، همسایه از همسیاه پند.

خربوزه بخور، ترا به فالیز چی کار.
 خربوزه خوب را شغال میخورد.
 خربوزه خوب نصیب جیره.
 خربوزه به لول، ارزن به چکش.
 خر به بوشه و پیغام آب نمیخورد.
 خر به زدن اسپ نمیشود.
 خر به نمک چی میفهمد؟
 خر بیکار، سواری بچه ها.
 خر پیر و افسار رنگین.
 خرت از گل گذشت، کسی را نمی شناسی.
 خرچ اگر از کیسه مهمان بود
 حاتم طایی شدن آسان بود.
 خرچ کن به اندازه، که ترا از پای نیندازه.
 خر چه داند قدر حلوا و نبات
 توبره کاه باشد و کنج رباط.
 خر خالی یورغه میرود.
 خر خرا میفرماید. خرگوش دمش را.
 خر خراست ارچه نیکدان باشد.
 سگ سگ است ارچه پاسبان باشد.
 خر خواجه خرمن خواجه.
 خر خوده از لای میکشه.
 خرد داری، همه داری.
 خردجال برآمد.
 خُرد کلان کار.
 خُرده بر مرده مگیر.

● خ را مانده و شب چری.

● خ را سرباری میکشد، جوان را ماشاء الله

● خ را کس زیر کوتل جو نمیدهد.

● خ رفت، رسن را برد.

● خ زیر پا خرمی پالم.

● خرس از کوه پایان نمیشه و ملا در کوه بالانمیشه.

● خرس سفید، پیش پای خور.

● خرس در کوه بوعلى سینا است.

● خرس را که یاد کردی سوتنه را بگیر.

● خرعیسی گرش په مکه برند

● چون بیاید هنوز خر باشد

● خرکاری هم دریای علم است.

● خر کور و آغیل تنگ.

● خر که از خر پس ماند، گوش و دمش را می برند.

● خر که جورا دید او (اب) نمیخورد.

● خر که سر جو بمیرد، شهید میشه.

● خر گر، پلان زر.

● خر گرگین، پلان زرین.

● خرگوش کم خورده و ارام خواب کرده.

● خرگوش وقت خواب پاهایش را بالامیگیرد که آسمان نیافتد.

● خر لنگ و پلان زری.

● خر مرده پلان زری.

● خر من هم چنداز نری نبود.

● خرنداری قدر یک خر عزت نداری.

● خوار نمک هم نمک است، مثقال نمک هم نمک.

- خرواری پیش پایته نبین، اشتراواری دُوره چرت کو.
- خروس در همه جا برابر جیغ میزند.
- خروس را هم در عزا سرمیبرند، هم در عروسی.
- خروس هم تاج دارد.
- خرو قلبه کردن.
- خر همان خر است، پالاش دیگر شده.
- خر هنگی.
- خر یافت و پالان نیافته.
- خریدی، اندوختی، فروختی، سوختی.
- خشت اول گر نهد معمار کج
- تا ثریا میرود دیوار کج
- خشت که یکبار از قالب جدا شد، دوباره به قالب نمی نشیند.
- خشو گزدم زیر بوریاست.
- خشو مار زیر لحاف است.
- خشوت دوست داشت که وقت نان آمدی.
- خطای کودکان باشد به هر حال
- که تا پیدا شود عفو بزرگان.
- خط در ورق دهر بماند جاوید
- بیچاره نویسنده که در خاک رود.
- خط کج باشد و معنی اش راست.
- خط گلیم برود، مانمی رویم.
- خطی دارم که کور میخواند
- لیک دانا به زور میخواند.
- خط نصف دیدار است.
- خفته حکم مرده.

- خفته را خفته کی کند بیدار.
- خُلق خوبَ خلق را شکار کند.
- خلق را خدا زند، ایشان بسیار میشود.
- خلق گمراه، خزینه شیخ و ملا.
- خمچه اخوند گل است. وقت زدن بلبل است.
- خمچه خشک تو نمی خورد.
- خمیرش هنوز خوب مایه نگرفته.
- خمیر و مشت. تنور و پشت.
- خنده به تقلييد که در کر بود
- باعث صد خنده دیگر بود.
- خنده دشمن و آفتاب زمستان اعتبار ندارد.
- خنده نمک زندگیست.
- خوابست و خیال است و محل است و جنون.
- خواب پاسبان، چراغ دزد.
- خواب چاشتگاهی، به از پادشاهی.
- خواب و خور جز پیشه انعام نیست
- پخته گان را بهره از انعام نیست.
- خواب و خور کار منست. خدا نگهدار منست.
- خواب و مرگ یکی است.
- خواجه! باعث داری؟ بلی دارم.
- خواجه که لوزینه به گوش آیدش
- کی به دهن لذت نوش آیدش
- خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت.
- خواهان کسی باشیم که خواهد ما را
- جویان کسی باشیم که جوید ما را.
- خواه شیشه برستگ بزن، خواستگ به شیشه. در تیجه شیشه خواهد شکست

- خواهی نشوی رسوا همنگ جماعت باش.
- خواهی چو قلب لشکر عشاقد را شکست
- هوی بس است حاجت طبل و نقاره نیست.
- خواهی که دل بر کسی بدھی، دیده بیند.
- خواهی که شوی تو سیر از آش
- بین الطبقین مشترک باش.
- خوب جویدن نصف هاضمه است.
- خوب را هر کی خوب میگوید.
- خوب روی محتاج زیور نیست.
- خوب شیر میدهد. اما یگان پس لگدی دارد.
- خوبذیر است نفس انسانی.
- خود بین مباش، دوربین باش.
- خود پسند، پسند خلق نباشد.
- خودپسندی دلیل نادانیست
- آخر وی فقط پشیمانیست.
- خودت گل باشی و عمرت نه.
- خودت مخور، به کس مده، ترش کن به مگس بدہ.
- خود را به آب و آتش زدن.
- خود را به کوچه حسن چپ زدن.
- خود را به هندو گرو کردن.
- خود را مرد دانی، دیگران را شیردان.
- خودش است و دوگوشش.
- خودش بیوه و نازش دخترانه.
- خودش را در ده راه نمیدهدن. میگوید: اسپم را در خانه ملک بیندید.
- خودش سیر، مادرش پیاز، در کله اش چقدر ناز.
- خودش کل، نامش زلف علی خان
- خودش میداند و دنگ دنگ آخرتش.

- خودش میگوید و خودش میخندد.
- خودشناسی، خدا شناسی.
- خود فضیحت و دگیران را نصیحت.
- خود کردم که لعنت بر خودم.
- خود کرده و درمانده واویلا بی پنهانی
- خود کرده را نه دارو است، نه درمان.
- خود کش بیگانه پرور.
- خود کوزه گرو کوزه خر و خود گل کوزه
- خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد
- خود گویم و خود خندم، خود مرد هنرمندم
- خود مخور به کس مده، بوی گیرانده به سگ بدہ.
- خود مرده را به قربانی حساب میکند.
- خودم را بکش و بزم رانه.
- خورد کته، نخورد لته.
- خوردگی را خورد، ماندگی را برد.
- چوردن و خوردن، بردن چه گوه خوردن.
- خورده را صلوات، مانده را برکت.
- خورده که به روی کلان بخیزد، چنان بزن که از جای نخیزد.
- خوردن خوب، دادن بد.
- خوده چهار... یه فکر میکنه.
- خورده منکر.
- خورده همان به که بایارن خوری.
- خاک بران خورده که تنها خوری
- خوش آمد گوی را بر خود راه مده.
- خوش است ا: خر دان این نکته گفتن
- که مشک و عشق را نتوان نهften
- خوش بختی که طبع بچه گان است
- در پند درست مادران است.

خوش بود علم به عمل پیوست
که صدا بر نخیزد از یکدست.

- خوش خویی کلید دلهاست.
- خوشرو خوشرو نه، دوست داشته، خوشرو.
- خوش زبان باش، در امان باش.
- خوش فعل همیشه خوش معاش است.
- خوش معامله، باز معامله. بد معامله، بس معامله.
- خوش معامله، شریک مال مردم است.
- خوشوقت کسی که زن ندارد.
- خوشه چین، خوشه چین را بد می برد، صاحب پیکال هردویش را.
- خوشه یک سر دارد.
- خون با خون شسته نمیشود.
- خوی بد بار گران.
- خویشی به خوشی، سودا به رضا.
- خویش زن بهتر بود از خویش شوی.
- خویش زن قیله بزن، خویش شوی دیگه بشوی.
- خویی که با شیر درون شد، با جان بدر شود.
- خویی نیکو به از روی نیکو.
- خیاشنه نان زیر کباب است.
- خینه بعد از عروسی را به... نت بمال.
- خيال پلو میزند.
- خیر است. آسمان خو، در زمین نخورده.
- "خیرخانه" اگر خرابشده غم مخور "تابه خانه" معمور است.
- خیر بیجا ... ن را پاره میکند.
- خیز ده که جوی آمد.
- خیله بسیار، خانه اش علیهده.
- خینه بعد از عید.

۲۰

● داد از دست فلک فتنه نواز

پادشاه زاده به زحمت و غریب زاده به ناز
نرگس ز بر亨گی سرافگند به پیش
صد پیرهن حریر پوشیده بیا ز.

دادرس دست فلک مینایی

به فراغت نگذارد که خری را ... بی

دادرو خواهر جنگ کرد، ساده لوحان باور.

• دادن به دیوانگی، گرفتن به عاقلی.

• دادن درویش، چه پس و چه پیش:

• دادنه میتبه، دل...رہ او کدھ.

• داد همسایه در حمیجه، فریادش در کوچه.

دارای میسایه، دل را همسایه.

داریاز دا دار میکشد، آب یاز را آب میکشد، مار یاز را مار.

داری سهوش، نداری خاموش.

داری طریق کن، نداری طلب کن.

داروی بعد از مرگ

● داشته آید به کار، گه چه بود زهر مار

• داشتم داشتم راحم مکنی دارم دارم را بگو.

• داغيد، و مادر، الماس، داغ في زند، تير الماس.

• داماد دام است، کارش خام است.

• داماد و کیا خیچ عروس، بانوی خانه.

داماڈ هفت سال از یہ خسرو میگا دد۔

- دام هر بار ماهی می آورد. ماهی این بار آمد و دام ببرد.
- دامن خود را بالا کردن است.
- دامن لیلی بلند، دست مجذون کوتاه.
- دانا اسپیش را تعریف میکند، نادان خودش را.
- دانا به عمارت سخن مشغول است، نادان به عمارت بدن.
- دانا، بینای خداست.
- دانا یی زهر است، نادانی شکر.
- دانش خواهی، پرسان باش.
- دانه را گنجشک میخورد، لت را بودنه.
- دانه، بیدام کجاست.
- دایه زیاد شد، کله بچه کج میشه.
- دایه مهربانتر از مادر.
- دجله بود قطره یی از چشم کور
- پای ملخ پر بود از دست مور.
- دختر به تو میگویم، عروس تو بشنو.
- دختر به عمه اش میرود، پسر به طفash.
- دختر پوستین دوز، هر گپ زنی ده گرد گوز.
- دختر تخم تره تیزک است.
- دختر خان به نام ... بیده میشه.
- دختر برخاست به مادر ... س دادن آموخت.
- دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید
- دختر کلان کردم زندان برد، بچه کلان کردم گرگان.
- دختر که عروسی میکند، نیم زبانش را خانه پدرش میگذرد.
- دختر که میخواهی، مامايش را ببین.
- دختر همسایه خلمی است.

● دخل آب رون است، خرچ آسیای گردان.

● آزموده به از مردم نا آزموده.

● در آب خط کشیده نمی شود.

● در آب غرق شده از خس و خاشاک مدد می جوید.

● در آب مردن بهتر نه اینکه از بقه کمک بخواهی.

● در آب مردن به که از غوک زینهار خواستن.

● در آب مزه است. در این نه.

● در آسمان ستاره نداره، در زمین سایه.

● در آسمان ستاره ندارد و در زمین یک درخت که عکه بشیند و شق شق کند.

● در آسمان می پالیدم، در زمین یافتم.

● در آسیاب در آیی، بی گرد نمی برآیی.

● در آفتاب صبح گرم نشدی، در آفتاب دیگری هیچ وقت گرم نمی شی.

● در آن جویی که آب رفته، باز میرود.

● دراز بیرو باز بیرو، کلته بیرو غم بخور.

● دراز بر، باز بر.

● دراز گوش بار فیل برندارد.

● درازی شب را از دندان درد بپرس.

● درازی شب از رنجور بپرس.

● در امانت خیانت نیست.

● در امید شب هفت، دلکم از خود رفت.

● در آن دلی که طلب هست، آرمیدن نیست.

● در این کاخ دلکش نماند کسی

رود عاقبت گرچه ماند بسی

● در بام بالا می کند، زینه را بر میدارد.

● در بخارا هم خروس، مرغ نراست.

- در بسته، بلا بسته.
- در بسته پاسبان نمیخواهد.
- در بسته به، اگر چه دزد آشناست.
- در بوته آزمایش گذاشت.
- در به تو میگویم، دیوار تو بشنو.
- در بیل خود ماست مایه کرده.
- در بیابان کفش کهنه نعمت است.
- در بین کاهدان سوزن افتاد.
- در بی قلغی روغن زرد قلغ است.
- در پایش خار نخلیده.
- در پیراهن از خوشی جای نمیشه.
- در پیراهن نگنجیدن.
- در پیشستی زوال نباشد.
- در تابستان ماران بارد، بهتر است از باران.
- در تاخیر آفته است.
- در تاریکی میرقصد.
- درت را محکم کن همسایه ات را دزد مگیر.
- در تنبه آخر هم شور نمی خورد.
- در تنگنای قافیه، خورشید خر شود.
- در تنور چوبین کسی نان نپزد.
- در جانبازی، چه جای بازی.
- در جان جور شاخص شاندن.
- در جگرش الف مقصوره نیست.
- در جنگ حلوا تقسیم نمیشود.
- در جنگل که آتش افتاد، تر و خشک میسوزد.

- در جنگ مردی کن، ترانه ظفر شوی.
- در جنگ و عشق هر چیز رواست.
- در جوانی چه بودی که در پیری باشی.
- در جوانی دوا دوی، در پیری بیخ صندلی.
- در جوانی سعی کن گربی خلل خواهی عمل
- میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست.
- در جوانی توبه کردن نشه، پیغمبریست.
- در جهنم عقربیست که از دستش به مار غاشیه پناه میبرند.
- در جیبم یک پیسه نیست، نامم فتح خان.
- در چشم کور سرمه چه حاجتست.
- در چهل سالگی تنبور می آموزد.
- در حوضی که ماهی نیست قورباغه سپه سالار است.
- در خاکتوده مادر بمان نه در زر توده پدر.
- در خانه اش آرد نیست بیرون شش تور.
- در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.
- در خانه اگر نان داشت، خویش ها همه خویش، زن جان جانک.
- در خانه اگر نداشتی خویش ها همه بیگانه، زن دشمن جان.
- در خانه خالیم آرد میده، ازوی به من چه فایده.
- در خانه خدا، دائم باز است.
- در خانه خود صرفه، در خانه کس غرفه.
- در خانه داماد خبری نیست، در خانه عروس دنگ و دول است.
- در خانه قاضی گردو بسیار است، ولی حساب دارد.
- در خانه، که آفتاب نمی در آید، طبیب می درآید.
- در خانه سورچه شبنم طوفان است.
- در خانه که مهمان آمد، پشک خود را پشت نگو.

- در خانه ندارم اشکنه، گوزم درخته میشکنه
- در خانه هرچه باشد، مهمان هر که باشد.
- در خانه هفت بانو، خاکرا بینی تازانو.
- درخت از میوه اش شناخته میشود.
- درخت بی ثمر به از فرزند ناصالح.
- درخت پر بار سنگ میخورد.
- درخت را از بین خودش کرم میخورد.
- درخت ظلم بقا ندارد.
- درخت کاهلی بارش گرسنگی.
- درخت گردکان با این بزرگی، درخت خربوزه الله اکبر!
- درخت گفته: تا دسته از خودم نباشد مرا کسی قطع کرده نمیتواند.
- درخت میوه دار سرش خم است.
- درخت نسیمه را برکن که بیخش خشک می آید
- که از سودای نقدانقد بوى مشك می آيد
- درخت هرچه بارش بیشتر سرش خم تر.
- در خمیر موی می پالد.
- در خود نیست، در عالم نیست.
- در خوردن چونهنج در کار چون خر لنج.
- در خوردن تیار در کار کردن بیمار.
- در خوردی پستی، در جوانی مستی، در پیری سستی،
ای چانه خراب خدا را کی پرستی؟
- در خوش آمد گو سخن بسیار، در گردن غُوس نقل بسیار.
- درد را از طبیبان نشاید نهفت
- درد از خدا، گله از همسایه.
- درد از درمان گذشته.

- درد بد، دوای بد.
- دردت باشد، قرضت نباشد.
- درد دگر اجل دگر.
- درد دندان به از کندن.
- درد دندان و قرض هردو یکست، یا بکشی یا بدھی خلاص شوی.
- در دسترخوان پدر کلان نشده.
- در دسترخوان ناخوده.
- در دسترخوان علی بای و آبروی ولی بای.
- در دسر را یک کلوخ نیم منی
- دور تر استاده محکمتر زنی
- درد کمپیر غوزه.
- درد ...نن را از شقیقه میکشد.
- در دل هوس ها دارم، دست نارسا دارم.
- درد مثل کوه می آید، مثل کاه میرود.
- درد مفلسی، درد بیدرمان است.
- در دنیا کسی نماند "شعال کنده" قاضی شد.
- در دنیا کسی نماند نام دزد عبدالقدار.
- در دنیا کسی نماند، نام درزد عبدالکریم.
- در دنیا گپ بسیار است، در مکه عرب.
- در دوستی از زرت نترس، در دشمنی از سرت.
- در دو محراب نماز نمیخوانند.
- درد هر چیز میرود، درد شکم نه.
- در دهر یک رفیق مناسب نیافتم
- عمرم تمام در طلب و امتحان گذشت.
- در دیار بیگانه گاو ما گوساله شد.

در را زدم دیوار کفید.

در راه عشق کشتن آویختن بود

رنگ دگر نباشد بالاتر از سیاهی

در روشنی آفتاب به نور چراغ حاجت نیست.

در ریاضت نفس بدرآگو شمال

تا نیاندازد ترا اندر زوال

در زحمت راحت است.

در زخم نمک پاشیدن.

دریا ز دهان سگ نگردد مردار.

در زمستان آب دیدی، بهار را بخواب دیدی.

در زمستان از یک بینی کرده دو ... خوب است.

در زمستان الو به از پلو.

در زمستان جل به از گل.

در زمین سایه، در آسمان ستاره ندارد.

در زمین خشک بسته کنی شکمش را سیر می کنید.

در زنده گی اش نکردی شاد

پس از مردن اصلا مکن یاد.

در زنده گی ام نکنی یاد، در مرده ام کنی فریاد.

درزی در کوزه افتاد.

درس اگر مشکل بود نافهم را خواب اورد.

در سخنی کامل باش، در عمل عامل.

درس شیطانی زود آموخته میشود.

در سر کار عیار، در سر آش تیار.

در سفر باشی به که در خانه جنگ، پای لُج باشی به که چاروق تنگ.

در سفر دانند مردم قدر جای خویش را.

● در سمرقند گریه دم دارد، در بخارا الاغ سم دارد.

● در شاخش میزنى، ریشه اش میجنبد.

● در شاخ گل بلبل نشسته.

● درشتى زکس نشنود نرم خو.

● در شصت مرد شکست، در هفتاد، مرد افتاد.

● در شکم سیر، نان ضایع.

● در شکم نیست اشکنه، گوزم درخته میشکنه.

● در شکنده و سخن نشکند.

● در شهر کورها یک چشممه پادشاه است.

● در شهر ها آوازه بدنامی تورفت

اکنون دو صد فرشته نکو گوید چه سود.

● در شهر یک چشمها که رفتی یک چشمت را پت بگیر.

● در عاشقی هوس دگر و عشق دیگر است.

● ذر عشق پایدار، جانرا دریغ مدار.

● در عفو لذتیست که در انتقام نیست.

● در عمل کوش هرچه خواهی پوش.

● در غمتم من میمیرم، شادیت نصیب دیگران.

● در غوره گی مویز شد.

● در فکر نان باش که خربوزه همه آب است.

● در قصر پدر نمان و در کلبه مادرمان.

● در قطار یک نر داشته باشی، بارت در راه نمیماند.

● در قفس از چیست بلبل؟ از زبان خویشتن.

● در کار خویشتن دل دیوانه عاقل است

ویرانه را به ملک سلیمان نمیدهد.

● در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

- در کارسان نان و ضعیره ^آسته، در ساغو آب و صغیره تشنه.
- در کاسه سرآب داد.
- در کرایی بریان شدن.
- در کسی را به انگشت زنی، در ترا مشت زند.
- انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
- تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت
- در کشتی نشستن با ناخدا جنگیدن.
- در کمبعلی چار چیز بخر: مادیان، ماکیان، مادگاو، ماچه خر.
- در ... ن بی غیرت درخت سبز کند، در سایه اش می نشیند.
- در ... ن داماد تر بزنی خشک می برايد.
- در ... ن مرده بزتی، زنده می شود.
- در ... ن من سوزن جای نمیشه تو "بوین طروق" یوغ را درون بیکنی
- در ... نم تیسته شلوار، هی هی دنبوره بیار.
- در ... نش تر ذهنی، خشک می برايد.
- در ... نش گوه تیست، باع زاغان ریدن میرود.
- در ... نش مورچه چانه کرده.
- در ... نش نیگر تیست تامش فتح خان است.
- ذر کوه خرس، بوعلی سیناست.
- ذر کهنه نیز که توگران است
- این کهنه ما به از توان است
- ذر ... ر استخوان می پالد.
- ذر گپ پهلوان، ذر گار حیران.
- ذر گپ راست قیل گوز زده.
- ذر گدايی گریه هم ذر گار است
- ذر گفتم دیوار بستو، دختر گفتم سهار بشتو.

- در گفتن اثری هست که در نگفتن نیست.
- در گور پیری.
- در گور حاتم لگدزد.
- در گوزش کس نمیخندد.
- در گوش خر آذان دادن چه فایده.
- در گوش خر یاسین خواندن.
- در گه نداری، دربان چه حاجت.
- در ماندگان مقال بسیار گویند.
- در مثل مناقشه نیست.
- درم را نزن یکدسته که درت را نزنم دو دسته.
- در مرگ بگیر که در تبراضی شود.
- در مسجد خواب مکن که خواب پریشان می بینی.
- در مسجد هم خواب نمیروم، خواب پریشان هم نمی بینم
- در مقامی که سخن از هنر و عیب کنند
- عیب خود نامش نمودن هنر است.
- درم بسته، دلم خسته.
- در ملک مردم درخت نه کار که آواز تبر می آید.
- درمیان جنگ نرخ مشخص میشود.
- در میان چهار دریا تخته بندم کرده ای
- باز میگویی که "دامن تر مکن هوشیار باش"
- در میان دوسنگ آرد شد.
- در میان زن و شوی، میانجی گری نکنید.
- در میان میوه های خوش مزه، شاه انگور است و سلطان خربوزه.
- در نامیدی کار، اتاله دندان شکند.
- در نداری، دربان چه نسوز.

- در نوکری، کدو کاری.
- در نوکر، چاکر به کار است.
- در نوک ناوه، گیرش کرده.
- در نومیدی بس امید است، پایان شب سیه سفید است.
- دروازه گاراج واژ است.
- دروغ از پدر کس میراث نمانده.
- دروغ استخوان داره.
- دروغزن هرچه گواهی راست دهد، نپذیرند.
- دروغ شاخدار.
- دروغ شیوه منافقان است.
- دروغ گفتن تاریکی ایمان است.
- دروغگو دشمن خداست.
- دروغگو حافظه ندارد.
- دروغگوی شرعی گوی.
- دروغ گوی هزل پیشه، بزند به پای خود تیشه.
- دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز.
- دروغیکه به راست ماند به از راستی که به دروغ ماند.
- در وقت آب نوشیدن مار نمی گزد.
- در وقت پخته چینی، تنبل شد درد بینی.
- در وقت سیبهایم محمد بقا بودم. سیب هایم تمام شد کوربقا شدم.
- دروگر که دلش به درو نشد. داشش را به کلوخ تیز میکند.
- درون خانه خود هرگدا شهنشاه است.
- درونش مرا کشته، بیرونش مردم را.

در وادی ناکامی و در تیره شب هجر
 خوش به امیدی که صبح از پی شام است.
 دروازه شهر بسته میشود، دهان مردم نه.
 دروازه کلان شهر ویران.
 در هر دل خیالی و در هر سر هوایی است.
 در هر خنده یک گریه است.
 در هر دوغ خود را مگس ساختن.
 در هر سر سری هست.
 در هر ضرر تعقی هست.
 در هر مرد گریه کنی چشم کور میشود.
 در هر کار از آغاز، نظر به انجام انداز
 در هر گاسه چوچه، در هر نان جزه.
 در هستی تکن مستی، در مستی نکن سستی.
 در هفت آسمان یک ستاره ندارد.
 در همه کار مشوره باید، کار بی مشوره نکو ناید.
 در همه کس حاتم، در نود ماتم.
 دریا با پیله خالی تمیشود.
 دریا باش تا نگندی.
 دریا به ڈھن سگ نجس نمسود.
 دریا را به چمچه حسک میکند.
 دریا را به ساغر تهی نتوان گرد.
 دریایی محیط را که پاکست
 از پچگی دهان سگ پجه باک است.
 دریغ توسته گن در آفتاب بمان
 دریغ سود ندارد، چوکار رفت از دست.

دريکدست قرآن، در دست دیگر شمشير
در يك دیگ دو کله نمی پزند.

در يك زين دو ...ن جور نيابيد.

دری که پست بو د، ميتوان خميده گذشت.

در يمن باش پيش من باش.

درین دير كهن رسميست ديرين

كه بي تلخى نباشد عيش شيرين.

درین زمانه اگر يوسفی شوی به مصر سخن
عزيز کس نشوی تا که کن نجفانی

دريور از کون... کلينر او ميخوره.

دزد از سایه اش ميترسد.

دزد بازار اشتفته ميخواهد.

دزد بازار تو اشتفته پسندد آري؟

آبرا کرده کل الود که ماهی گيرد.

دزد باي نميگردد، سوق سير.

دزد باش به انصاف.

دزد باش و مرد باش.

دزد به يك راه ميرود، صاحب مال به هزار راه.

دزد به سر خود پر دارد.

دزد ثروتمند نميشود، و حریص سير.

دزد حاضر، بز حاضر.

دزد خانه کسی اگرفته نميتواند.

دزد دانا ميگشد اول چراغ خانه را.

دزد درون، بدتر از دزد برون.

دزد در کوه جاي نميشه.

دزد دزد را شناخت در شب تار.

دزد را قوروچی زد.

دزد را میگوید، دزدی کن، صاحب مال را میگوید هوشیار باش.

دزد عاشق تراز صاحب مال است.

دزد که رفت باتور زیاد میشه.

دزد مال را برد، جایش را نبرده.

دزد نابلد کاهدان را سوراخ میکند.

دزد ناگرفته سلطان است.

دزد نباش، از پاچا نترس.

دزد هم خدا میگوید، صاحب مال هم.

دزد هم میگوید نمان، صاحب مال هم.

دزد یک کس، گمان به صد کس.

دزدیکه جاسوس دارد، به کاهدان نمیگریزد.

دزد یکی، گمان هزار.

دست آدمی زادگل است.

دست از پا دراز تر.

دست از پا نشناختن.

دست اگر در کار مشغول است، آسوده است.

دست بالای دست است.

دست بی بی دانه شده، برای بی بی بهانه شده.

دست بی هنر، چمچه گدایی است.

دست بی هنر قاشق گدایی است.

دست بی هنر کنه په گدایی است.

دست پیش بدل ندارد.

دست پیش بر، باریست به خر.

- دست بی برکت است.
- دست بی نمک است.
- دست تا لندن ازاد.
- دست چرب است به سرعت بمال.
- دست خالی، رویت خنک.
- دست تنگی بدتر از دلتانگی.
- دست چپ و راست خد را نشناختن.
- دست خود را از سر کل من بردار.
- دست خود را ...س بساز، منت خ... مکش.
- دست خود را گل بساز و منت ناکس مکش.
- دست داری، حلوای میگیری.
- دست درازم، راحت جانم.
- دست در سوراخ داری از زهر مار اندیشه کن
- پای در گل مینهی از زخم خار اندیشه کن
- دست دست را میشناسد.
- دست دست را میشوید، آب خون را.
- دست دکاندار تلخ است.
- دست دهی آرنج میگیرد.
- دست زیر سنگ را آهسته می باید کشید
- دست سیاه را با دستکش سفید میپوشاند.
- دستش به آلو نرسید، گفت آلو ترش است.
- دستش به خمیر است.
- دستش را در کمرش گرفته، تا از قریه داری نیافتد.
- دستش زیر سنگ است.
- دست شکسته تاوان گردن.
- دست شکسته زیر آستین.

دست شکسته حمایل گردن.

دست شکسته کار میکند، دل شکسته نه.

دست شیطان را از پشت بسته است.

دست طلب چو پیش کسان میکنی دراز

پل بسته بی که بگذری از آبروی خویش.

دست کار میکند، چشم میترسد.

دست کوتا را از آستین مکش

پای لنگ بهتر است زیر دامان.

دست کوتاه و آستین دراز.

دست گیر و مست گیر.

دست مادرم درد نکند، با این عروس آوردنش.

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل.

دستم زیر سنگ است.

دست من شور است.

دست من به کونم نرفته.

دستم نمیرسد به گربیان آرزو

زاغان خورند میوه شاخ بلند را.

دست و رویت را بشوی، مرا هم بخور.

دسته گل را به آب دادن.

دستی را که از من برید خواه سگ بخورد، خواه گریه.

دشمن اگر پشه است، فیل بدان.

دشمن جان آدمی کینه است

کینه در دل چو زهر در سینه است.

دشمن چه کند چو مهریان باشد دوست.

دشمن خانه گی از خصم بیرون بد تر است.

- دشمن خورد بلای بزرگ، غفلت از ان خطای بزرگ تر.
- دشمن دانا بلندت میکند.

بر زمینت میزند نادان دوست

- دشمن دانا به از نادان دوست

- دشن دانا که غم جان بود

بهتر از ان دوست که نادان بود

- دشمن در زندان دوست میشود.

- دشمن دوست نمیشود، شکنجه گوشت.

- دشمن را به شکر کشتن

- دشمن را دوست دانستن خطاست

گرگ را گوسفند شماری نارواست.

- دشمن رویا، دم رویا.

- دشمن طاووس آمد پرا او.

- دشمن قوی است، نگهبان قوی تر.

- دشمن که از همه حیله ها ماند، سلسله دوستی را می جنband.

- دشمن که هیچ چیزی نیافت، میگوید دم خرت کج است.

- دشمنت گریشه باشد کمتر از فیلش مدان.

- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

- دشمن هرگز دوست نگردد.

- دشمنی داری اگر، ایمن مباش

زیر سقف بیستون ساکن مباش.

- دعا کن که الفبا بمیرد، و گرنه معلم زیاد است

- دعوا و پشیمانی خواهر و برادر اند.

- دعوا سر لحاف ملا نصرالدین بود.

- دفع آتش کسی به آتش نکند.

دکان بنجاره را دزد زده
 (کنایتیاً برای کسانی میگویند که چمش را سرمه کرده باشد)

دکان پُر سر خریدار را میخورد. دکان خالی سر دکاندار را.
 دل آب شود، آب گردان شود.

دل آچه به بچه، دل بچه به کوچه.
 دلاک ها که بیکار مانندند، سر یکدیگر را میترشند.

دل اگر بر زبان نباشد یار
 هرچه گوید زبان بود بیکر.

دل اگر بسوزد، از چشم کور هم آب میرود.
 دل به دست آرتا کسی باشی.

دل به دست آور که حج اکبر است.
 دل به خیال آن لب میگون زدست.

ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد

دل به دریا نزدن.
 دل به دل آیینه است.

دل به دل راه دارد.
 دل بی عشق تن بیجان است

جان ازو زنده جاویدان است

دل بی علم چشم بی نور است
 مرد نادان ز مردمی دور است.

دل بیغرض وسیع
 دل بیقرار، گم کند سعی کار

دل بیگانه وسیع
 دل نظرگاه حق است.

دل پاک است، زبان بی باک است.

- دل پدر ده فرزند، دل فرزند ده فرسنگ.
- دلت به نماز جمعه خواندن است، پنجشنبه طهارت کن.
- دل ترسنده را آهو پلنگ است.
- دل تنگم، بلای جانم.
- دل چون شیر نداری، سفر عشق مکن.
- دل نظرگاه حق است.
- دل دل زینب.
- دل دوستان آزردن، مراد دشمنان حاصل کردن است.
- دل را به دل رهیست درین گنبد سپهر
- از کینه کینه آید و از روی مهر مهر
- دل رحمگین، همیشه غمگین.
- دلش را بیاب، کمرش را بشکن.
- دلش که باشد، هزار بام را کاهگل میکند.
- دل غوزه سفید هم باشد، دل بازار غوزه چیستان سیاه است.
- دل سفره نیست که پیش همه کس باز کنیم.
- دل کلان باشد، جای کلان است.
- دل که تنگ نباشد، جای تنگ نیست.
- دل که رنجید از کسی خورسند کردن مشکل است
- شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است
- دلی که به وفا رود، به جفا نرود.
- دل مادر به فرزند، از فرزند به سنگ بخارا.
- دل مانده، جان برآمده.
- دلم از رشك دیده ويران گشت
- خانه مور جای شبنم نیست.

دل من دزد مشک است و پریشان زلف می‌جوید
 همانا دزد می‌گردد پی بازار آشته
 دل ناخواسته، عذر بسیار
 دم تیغ را نمد گرفته
 دم تیغ را پخته گرفته
 دم خرا از هر طرف که بلست کنی، باز یک بلست است
 دم خوک را خوک می‌گرداند
 دم زرگری کجا و دم آهنگری کجا
 دم شتر در زمین میرسه، لیکن تو آدم نمی‌شی
 دم غنیمت
 دم غنیمت، آدم غنیمت
 دمه اگر دمه بی کنه، گره اسپه ده شکم مادرش بخ میزنه
 دمه در دست نمیدهد
 دنیال نخود سیاه فرستادن
 دنبت‌لک، نامت مرجان
 دنبه را نمی‌خورد که بوی ... نمیدهد
 دندان است، نان نیست
 دندان به دندان منه، رخنه به زندان بزن
 دندان شکند درون دهان
 دندان که در دهن نبود خنده بد نماست
 دنیا به امید خورده می‌شود
 دنیا به امید، شیطان نامید
 دنیا به یک قرار نیست
 دنیا به ... رم، لبلبو به کونم
 دنیا دنیای قطور، گربه بالانی شتر

- دنیا را آب بگیرد، مرغابی را تازانو.
- دنیا را ...س بگیرد. قسمت خروس همان ...ن است.
- دنیا کشتگاه آخرت است.
- دنیا که به ناکسان راضی شد
- گوساله ریس و کره خر قاضی شد.
- دنیا نه متعایست که ارزد به نزاعی
- با خصم مدارا کن و با دوست مواسا
- دوای سر سگ میکند سگ دگر.
- دوبی را روز عید معلوم میشود.
- دوبادشاه در یک اقلیم نمی گنجد
- هفت درویش در یک گلیم میگنجد.
- دوبی را در یک موزه کردن.
- دوبی نزده، یک سی.
- دوبای داشت، دوی دیگر قرض کرد.
- دوتا بز جنگ کند، پای یکیش می شکند.
- دو تا موش بجنگد، پای یکیش می شکند.
- دوتربیز در یک دست گرفته نمیشود.
- دو تن ترسد زیشکسته کمانی.
- دوتن نه چون یک تن باشد.
- دود از کنده بر میخیزد.
- دود پیری طرزی آخر استخوانم پاک سوخت
- در کهن سالی بلی نار از چنار آید برون.
- دو دوست باهم اگر یکدلند در همه کار
- هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند.
- دورش خط میکشم



• دور نرو که گرگ میخورد، نزدیک نیا که بوی میتی.
• دوریاست جو نگنجد در جهان

• دوری و دوستی.
• دوزنه هر دورویش سیاه است.
• دوست آن باشد که گیرد دست دوست.

• در پریشان حالی و در ماندگی
• دوست از دوست گله میکند.
• دوستان آیینه یکدیگر اند.
• دوستان باید که عیب یار را

• همچو آیینه رو برو گوید.
• نه که چون شانه با هزار زبان

• پشت سر رفته موبه مو گوید.
• دوستان تاج سرو دشمنان زیر پا.
• دوستان را یاد کردن عاریست
• پرچه کاغذ دو صد دیناریست.

• دوستان وفادار، بهتر از خویشند.
• دوست باش، بی ضرر باش.
• دوست باش، دور باش.
• دوست جا هل، دشمن جان است.

• دوست را رنجاندی، دشمن را خنداندی.

• دوست را کس به یک بدی نفو شد.

• دوست را نصیحت کن، شنید شنید، نشنید دعای سرش را کن.

• دوست شدی از مال نترس، دشمن شدی از جان.

• دوست گرچه دو صد، دویار بود، دشمن، هرچه یکی، هزار بود.

دوست گریانده گپ میزند، دشمن خندانده.
دوست میگریاند و دشمن میخنداند.
دوست نیک گنج بزرگ است.
دوست همه کس، دوست هیچکس.
دوستی با مردم دانا نکوست
دشمن دانا به از نادان دوست.

دوستی بی سبب میشود، دشمنی بی سبب نمیشود.
دوستی دوستی، از سرت میکنند پوستی.
دوستی را چنین کسی باید، کزو کار بسته بکشاید.
دوسر به یک کلاه نمی گنجد.
دوسر، یک سر، یک سر، بلا سر.
دوشش زد (دوشش نشست)
دوشمشیر در یک غلاف نگنجد.
دو صاحب را پرستش نتوان کرد.
دو صد دوست کم و یک دشمن بسیار.
دو صد گفته، نیم کردار نیست.
دو صد مرد جنگی به از صدهزار.
دو صد من استخوان باید که صدمن بار بردارد.
دو قوچ جنگ کرد، پای میش شکست.
دو کس خواهد گواهان حاکم شرع
گواه عشق مرثگان ترماست.

دوکس نیز در یک عمل ضایع اند
که دیگ شراکت نیاید به جوش

دولت اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود

- دولت به خزان دادی و حشمت یه سگان
- پس ما به تماسای جهان آمده یم
- دولت به خود داری، آبرو به مردم
- دولت را فیل بردارد میانش بشکند
- همت را پشه بردارد به هندوستان برد
- دولت تیز را بقایی نیست
- بدتر از مرگ هم بلایی نیست.
- دولت تیز رستخیز بود
- دولت آن به که خفت و خیز بود
- دولت داری صولت داری
- دولت را صرف کنی کم میشود
- علم را صرف کنی ضم میشود
- دولت رود، صولت نرود.
- دولت ظرف دولت میرود.
- دولت کور است.
- دولشن از چاه خالی برآمد.
- دمچگش تره است.
- دویدن، افتادن هم دارد.
- دویدن را دیدی افتادن را نی.
- دویدن گوساله تا کاهدان است.
- دویده خشک نمی ماند.
- دهان خورد، روی سوزد.
- دهان کلان، کاهدان ویران
- ده انگشت پراذر است، براابر ته
- دهان گفت آمد. شکم گفت قیامت.

ده به درختها، دنیا به آدمی
د ه خمیر موی می پاله
ده در دنیا، صد به آخرت
دهقان باشی شدیار کن، عالم باشی تکرار کن
ده کجا، درختها کجا
دهل هرچه خالیتر، صدایش خوشن
دهن جوال گرفتن
دهن را در خنده آموخت نکن، کون را در گوز
دهن سگ به لقمه بسته به
دهنش پر آب است.
دهن که گپ نمیداند تیشوک دیوار ازوی به
دهان و گوش چه فاصله دارد.
دهن ویران عاقبت کند حیران.
دیبا کهنه میشود ولی پاتا به نمیشود.
دیدن گرگ مبارک ندیدن مبارک ترا
دیده دراشوی، دردیده جاثوی
دیده ز عیب دیگران کن فراز
صورت خود بین و درو عیب ساز
دیده شود چه میشود.
دیدگی پیشمان نه دیدگی به ارمان
دیدی بازی ندیدی دزدی
دیر آشنا زود رنج.
دیر آید و شیر آید.
دیر آیی و درست آیی
دیر رسیدن به از نرسیدن.

دیر زاییدی میخواهی که زود بزرگ شود.

دیر گیر سخت گیر.

دیروز از تخم برآمد حالا پشت چوچه ببرود.

دیگ به دیگ میگوید رویت سیاه.

دیگ بی سرپوش راه رکس قاشق میزند.

دیگ پختگی را الگ زدن.

دیگچه حلال، چمنچه مردار.

دیگ دیگچه را گفت رویت سیاه.

دیگرانرا زن کلال ساخته ترا خود کلال.

دیگ سیاه دربار شد خویش و تبار بسیار شد.

دیگ شرارت نیاید به جوش.

دیگ شرارت را سر چارراه بشکنان.

دیگر دیگر است و جگر جگر.

دیگ ملانصرالدین.

دیگ کلان آش ویران.

دیگی که میزایید این بار سر زاییدن مرد.

دیو آزموده به از آدم نا ازموده.

دیوار درون چپه شود نه بیرون.

دیوار را پرسیدند چند سال عمر میکنی گفت از کاهگل بپرس.

دیوا رقیامت است.

دیوار موشن دارد موش گوش.

دیوار نم کش.

دیوار نم کش همه را دم کش.

دیوانگی شاخ و دم ندارد.

دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند.

دیوانه به ده میخندد ده به دیوانه.
 دیوانه به کار خود هوشیار است.
 دیوانه شدی به کوه بالا شو.
 دیوانه که دیوانه ره بیند خوشش آید.
 دیوانه گریز که مست آمد.
 دیو با آدم نیامیزد مترس
 بل بترس از آدمان دیوسار.

﴿ ذ ﴾

ذایقه دهنش را گرم کرده.
 ذره ذره پشم، قالین میشود.
 ذره نمک هم نمک، خروار نمک هم نمک.
 ذکر حق دل را منور میکند.
 ذکر خیرش رفت.
 ذکر عیش، نصف عیش است.
 ذکر کدورت، کدورت آورد.
 ذلت در طمع، عزت در خاری.
 ذلت در طمع، عزت در قناعت.
 ذلت و عزت به دست خود آدم است.
 ذلت و عزت از طرف خداست.
 ذوق چمن ز خاطر ببل نمیرود.
 ذوق دارد و شوق نه، قفس دارد و کوک نه.

(ر)

- راز با زنان و کودکان مگوی.
- راز خود را چون تو خود محروم نه ای
- دیگران خود محروم آن چون بود؟
- راز دوست، در دل دوست.
- راز کس در دل کس نگنجد.
- راز مرد ها پوشیده.
- راست تا بند بوتش را بسته میکند، دروغ دنیا را دوره میکند.
- راست گفت در بلا ماند.
- راستی از تو، ظفر از کردگار.
- راستی از کمان، کجی از تیر نیاید.
- راستی را زوال نیست.
- راستی، راستی.
- راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار.
- راستی کن که راستان رستند.
- راستی که به دروغ ماند مگوی.
- راستی موجب رضای خداست.
- راضی کن، سنگ بار کن.
- راه اغیل به کاهدان.
- راه باریک، شب تاریک.
- راه به رفیق خوشتیست.
- راه بی یار نتوان رفت.
- ورنه پیش آیدت هزار آفت.

راه پیمود بسی در طلب دوست کمال
دوست در خانه و ما گرد جهان میگردیم
راه درست یک است و راه بد هزار
راه را مانده در چاه رفتن
راه را از چاه فرق نمیتواند
راهروپالیزراپالیزوان می فهمد
راهش را ببین، اسپیش را بگیر، آچش را ببین، دخترش را بگیر
راه مشتک به آسیاست
راه موش به آسیاست
راه یکروزه را توشه سه روزه گیر
راهی برو که رهروان میرفتند
رایگان گران نیست
رحم او زیک قهر او غان
رحمت به کفن دزد قدیم
رشش باید تا تن رستم کشد
رد احسان غلط است
رد پاها تا لب دریا بود
رد پایش را یافت
رد دشمن قبول دوست
رزق را روزی رسان پر میدهد
رزق مهمان پیش از خودش می آید
رسم است که از دجله همی خیزد سیل
عهد است که از کنده همی آید دود
رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن
یا زجانان یا زجان بایست دل بر داشتن

رسن را گذر بر چنبر است.
 رسیده آسوده باشد.
 رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.
 رسیدیم به سریشکستاندن بجل.
 رشته تا یکتاست آنرا زور زالی بشکند
 چون دوتا شد عاجز آید از گستن زال زر.
 رشته چون گستت میتوان بست
 لیکن به میان گره بماند.
 رشه هردوس را آباد میکند.
 رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار.
 رفت آن آب حیات از جویبار چشم من
 کی بود یارب که آب رفته باز آید به جوی.
 رفتنت شود، آمدنت نه.
 رفتم شهر کورها، دیدم همه کور. گفتم من هم کور.
 رفت که به نان برسد، به جان رسید.
 رفت که ریش آرد، بروش هم سوخت.
 رفیق اهل غفلت هر که شد از کار میماند.
 رفیق باشی، موافق باش.
 رفیق را در وقت احتیاج باید شناخت.
 رقصیده نمیتواند، به زمین عیب میگیرد.
 رقصیده نمیتواند، میگوید میدان کج است.
 رقیب، روسيه شد به آب گرم بود
 همان مثل که به شستن نشد سیاه سپید.
 رگ خوابش را یافته.
 رمه به گرگ سپردن و شبانی هوس است

رنج خود و راحت پارا طلب.
 رنج غربت به که اندر خانه جنگ.
 رنج ما، گنج ما.
 رنج نبری، گنج نیابی.
 رنگریز به ریش خود درمانده است.
 رنگ زرد چای سبز، رنگ سرخ نان گرم.
 هردو را یکجا کنی صد گشنه پیدا میشود.
 رنگ زرد نان گندم، چهره گلگون گوشت.
 هردو را یکجا کنی صد گشنه پیدا میشود.
 رنگ زردمرا بین، احوال زارم را بپرس.
 رنگ بین، حالم بپرس.
 روبای از دست پوستش در عذاب است.
 روبای با پای خود میرود. لیکن از دمش منت دار است.
 روبای به خرکی و امیخورد.
 روبای به سوراخش نمیرفت، جاروب را هم به دمش بستند.
 روبای زابه بازی میآورد.
 روبای را تازی میگیرد، خوشحالی اش را کوپک میکند.
 روبای را گفتند: شاهدت کیست؟ گفت: ددم.
 روبای زنده به از شیر مرده.
 روبه رو، به از پهلو.
 روبه میخارد به ناخن، شیر خواب آسود را.
 روده هایم، روده هایم را میخورد (کنایه از گرسنگی)
 روده کلان، روده خورد را خورد.
 روز آخرت، دست من و گریبان تو.

روز بد برادر ندارد.
روز بهار، هفت بار نهار.
روز بی آبی از شاش موش آسیاب میگردد.
روز را فروخته، شب زرا خریده.
روزش روز کنه دوز است.
روز قیامت اول از همسایه میپرسند.
روز که بدآمد، عطسه و گوز گد آمد.
روز گار آیینه را محتاج خاکستر کند.
روز گم شب پیدا.
روز ملنگ، شب پلنگ.
روز میشمارد.
روز نادیده را خدا روز ندهد.
روز ندیده روز دید، پاشنه کنده موژه.
روزی نو، روزی نو.
روزه بی نماز، قورمه بی پیاز است.
روزه خوردنش را دیده آیم، نماز خواندنش را نه.
روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباشد
روشکر کن مبادا که از بد بتر شود.
روز بازار و عید باریدن
عادت کنه سمرقند است.
روزی به دانش نیافزايد و نادان از فاقه نمیرد.
روزی به پای خود نیاید.
روزی خور روزی میخورد، ابله غم.
روزی رسان خداست.
روزی رسید که سگ صاحبش را گم کرده.

روزی کس را کس دیگر خورده نمیتواند.

روستایی را روی دادی، بوی دامادی می آید.

روشکر کن مبادا که از بد بدتر شود.

روغن از ترب برنياید.

روغن اندر شکم گجشک نباشد.

روغن ریخته نذر سخی جان.

روغن طرف روغن میرود.

روی خدا را ببین.

روی دروغگو سیاه

روی دوست نازک.

روی زیبا حاجت مشاطه نیست.

روی مفلسی سیاه است.

روی، موی، شوی وفا ندارند.

ره راست برو اگر چه دور است

ره میشه و توشه نه.

ریاست به دست کسانی خطاست

که از دست شان دست ها بر خداست

ریختن آب روشنی است.

ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت.

ریش از مه اختیارش از دیگران.

ریش از مه اختیارش از ملا

- ریش بد را داروی بد یافت رگ
- مر سر خرا سزد دندان سگ
- ریشه بیداد در خاکستر.
- ریش پدر ریخت.
- ریشتک و بافتک.
- ریش خام طمع در ...ن مفلسی.
- ریش سکه مرد است.
- ریشش را در آسیاب سفید کرده.
- ریش و قیچی هردو در دستش است.
- ریگ در کفش، کیک در تنبان.
- ریگ در کفش، کیک در شلوارو بهتر از همنشین ناهموار.

(ز)

- ز آواز رویه نترسد پلنگ
- زادش خراب است.
- زاد ماهی، خطا نیایی.
- زاده اگر چه هم خاکستر است
- سرمه چشم پدر و مادر است.
- زانظهار درد، درد مداوا نمیشود.
- شیرین دهن به گفتن حلوا نمیشود.
- زانغ از هوشیاری گوه خود را میخورد.
- زانغ اگر یابد گلی، خود را شمارد بلبلی.

• زاغان خورند میوه شاخ بلند را.
 • زاغ به شستن سفید نمیشه.
 • زاغ تقلييد کيک را کرد، راه رفتن خودش را فراموش کرد.
 • زاغ چون فارغ ز بوی گل بود
 نفرتش از صحبت بلبل بود.
 • زاغ شدم و به هوا پريدم- بلبل شدم و به قذس افتادم.
 • زاغ واري نول خود را در خاک پاک ميکند.
 • زان عزيز است آفتاب که او
 گاه پيدا و گاه ناپيداست.
 • زايده نميتواني، بُقه نرو.
 • زباد آندرختي نيايد گزنده.
 که از خاک سر بر نيارد بلند.
 • زيان بازى کردن.
 • زيان ترجمان دل است.
 • زيان جاسوس دل است.
 • زيان خر را خله چوب ميداند.
 • زيان خصم و دهان حسود، نتوان بست.
 • زيان خوش مار را از سوراخ بيرون ميکند.
 • زيان خوشم، پاسبان سرم، زيان بدم، ميرسد به سرم
 زيان در جای خود ماند زيان است
 و گرنقطه زياد آيد زيان است.
 • زيان در دهان پاسبان سر است.
 • زيان را داني، دل را مى يابي
 زيان را گوشمالی خاموشی ده
 که هست از هرچه گويي خاموشی به

زبان زاغ را زاغ میداند.
 زبان زیر زبان دارد.
 زبان سرخ سر سبز میدهد برباد.
 زبان سگ گزنده است.
 زبان کودک را کودک میداند.
 زبان گرگان را گرگان میدانند.
 زبان گوشتین است و تیغ آهنین.
 زبان گوشتی هر طرف بچرانی میچرخد.
 زبان مرغ را مرغ میداند.
 زبانم، زیانم.
 زبان موی کشیدن.
 زبانش پره آسیاه واری است.
 زبان نیسته پره آسیاست.
 زبان هم قلاست (قلعه است) هم بلا.
 زبان یار من ترکی و من ترکی نمیدانم.
 زبد اصل نیکی مدارید امید
 که زنگی به شستن نگردد سند
 زید گوهان چشم نیکی مدار
 کند بچه مار هم کار مر
 زبه رسر افسر، نه سر بهر افسر.
 زیماری بداست، بیمارداری.
 زپیری کام برنایی نجوید.
 زپیکار بد دل هراسان بود.
 به نظاره بر جنگ آسان بود.

● زچاهی که خوردی از او آب پاک
 نشاید فگندن در او سنگ و خاک
 زحمت بود درویش را ناگه چومهمان دررسد.

● زخ بلوط
 زخم تیر برتن است، زخم زبان بر جان
 زخم تبر میرود، زخم سخن نه.
 زخم زبان سوزانتر از زخم سنان.
 زخم سگ، سگ کند علاج.
 زخم شادی است.

● زخم شمشیر میرود، زخم زبان نه.
 زخُردان خطأ از بزرگان عطاست
 که اندیشه خُرد اکثر خطاست.

● زدانش چوجان ترا مایه نیست
 به از خامشی هیچ پیرایه نیست
 زدانش دلش کم منور شود
 به سگ آب ریزی نجستر شود

● ز دریا همیشه گهر ناورند
 یکی روز باشد که سر ناورند.
 زدن زدن اول است.
 زدن گاو، کشیدن خر:
 زدویند داشتن.
 زدو معشوق کارت بهتر آید

● بره دو مادری فربه تر آید
 زر از بهر خوردن بود ای پدر
 زبهر نهادن چه سنگ و چه زر

زر از معدن به کندن برآید واز بخیل به جان کندن. از همینجاست که میگویند:
 حق دادن، جان دادن است.
 ز راه راست برو اگر چه دور است
 زن بیوه مگیر اگر چه هور است
 زربده، سرمده.
 زر به سرفولاد نهی نرم شود.
 زر پاک از محک نمی ترسد.
 زر پاک را امتحان چه باک
 زر پرستی بدتر از بت پرستی
 زر پنهان، سر پنهان.
 زردآلوبه مراد دلش نه پخته.
 زرد آلورا میخورند برای خسته اش.
 زر دادن و دردسر خریدن.
 زر داری، دشمن داری.
 زر را دشمن گیر.
 زر را دوست بسیار است، زر دار را دشمن بسیار.
 زر سفید به روز سیاه کار می آید.
 زر فرستان محمود بدان میماند
 نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسید.
 زرکار کند، مرد لاف زند.
 زر محک مردم بدگوهر است.
 زر نداری، چه غم خوری زامیر
 خر نداری چه ترسی از خر گیر.
 زرنگی زیاد، سر سرمایه را میخورد.

زلف بر دل من وحشت دیگر موزان
 که نیست حاجت قمچین زدن به اسپ دوند.
 ز سوداهای نقدانقد بوى مشك مى آيد.
 رشت بود دادن و باز خواستن.
 ر عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است.
 ر غال اگر نسوزاند، سیاه میکند.
 ر زکات تخم مرغ پنبه دانه است، نه هدوانه.
 ر زکزان راه راست هرگز نخاست
 نه کس دم رو باه دیدست راست.
 ر زکات مال بده تا بلا برود.
 ر زکشتن تا به رستن، تا درودن
 بسا رنجا که باید آزمودن.
 ر زلفین د لاویزت با ابن یمین گفتی
 آنرا که براندازند با ماش در اندازند.
 ر زمانه از آن زور، تماشا از آن کور.
 ر زمانه با تونسازد، تو با زمانه بساز.
 ر زمانه سازی کردن.
 ر زمانه سفله پرور است.
 ر زمستان جای کوزه روغن تنگ است.
 ر زمستان رفت، روسياهی به زغال ماند.
 ر زمستان و يخ خوردن.
 ر زمستان هر وقت که باشد، زمستانی خود را میکند.
 ر زمشکلات طریقت عنان متاب ایدل
 که مرد راه نیاندیشد از نشیب و فراز.

زمن پرسید محنت های سودای سر زلفش
که اندوه شب تاریک را بیمار میداند.

زمن معصیت از تو بخشش سزاست
ز بنده خطأ و ز مولا عطاست
زمن نیک آمده گر بد نویسید

نه مزد من گناه خود نویسد

زمین بکفده ، من در آیم
زمین ترقید ، برآمد کله خر
زمین چاک شد واو درآمد
زمین را آب خراب میکند ، آدم را آدم
زمین را مانده از آسمان گز میکند
زمین را میگوید که منت دار باش که بالایت میگردم
زمین را نمی بیند

زمین سخت ، آسمان بلند
زمین شور سنبل بر نیارد

در او تخم عمل ضایع مگردان

زمین که سخت باشد گاو از گاو میداند
زمین لله آب زیاد میخورد
زمین نرم و آبروی دهقان
زن اگر پاک و مهریان باشد

لایق عشق جاودان باشد

زنان حامله گل میخورند ، اما گل سرشوی
زنان را نیست چیزی بهتر از شوی
زن بد اگر در شیشه محبوس شود ، کار خود را میکند
زن بلای خانه است . خدا هیچ خانه را بی بلا نکند

- زنبور اگر نیش دارد نوش هم دارد.
- زنبور درشت و بیمروت را گوی
- سباری چو عسل نمیدهی نیش مزن.
- زن بی اولاد، درخت بی ثمر.
- زن بی بچه، بوریایی سر کوچه.
- زن بی حجاب، اش بی نمک است.
- زن بی شوهر، باع بی دیوار است.
- زن بی ناز، آش بی پیاز.
- زن بی مو، به موهای دختر خاله اش می نازد.
- زن بیوه را، برای میوه اش میخواهند.
- زن تا نزاید، بیگانه است.
- زن تا نزاید دلبر است، وقتیکه زایید مادر است.
- زن پرهیزگار زاینده مرد را دولتیست پاینده
- زن پیر، مرد جوان. این درد را به کس مرسان.
- زن جوان و شوی پیر، سبد بمان و چوچه بگیر.
- زنجیر قفل نیست به دیوار سد راه
- موج حباب مانع دریا نمیشود.
- زن چو داری مرو بی زن غیر چون روی در زنت نماند خیر.
- زن چو دید اورا که تندو توشن است
- گشت گریان گریه خود دام زن است.
- زن حامله یک پایش درین دنیاست، یک پایش دران دنیا.
- زن خوب جنت است، زن بد دوزخ.
- زن خوب فرمانبر پارسا
کند مرد درویش را بادشا

زن خود بوسیدن، پنبه خاییدن است.
زنده توان داشت چراغ به روغن
زنده خوب و مرد هبّد را کس ندیده.
زنده دارد مرد را اثار مرد
نام گل باقیست چون گردد گلاب

زنده و وطن، مرد و کفن.

زن را با چکش بزن و از آن طلا بساز.

زن راضی، شوی راضی گوز در ریش قاضی

زن راضی، مرد راضی گور پدر قاضی

زن، زن ز وفا شود، ز زیور نشود.

زن زیبا مال همه است. زن نازیبا مال خودت.

زن، زیبایی را بر فضیلت ترجیح میدهد.

زن شریک زندگی و یار درماندگی است.

زن شلیته و دیوار شکسته.

زن صندوقچه ناموس مرد است.

زن صابون مرد است.

زن طلاق را سنگ بدہ، زن مرد را زن.

زن قبل از عروسی میگرید، مرد بعد از عروسی.

زن قلعه یی است که مرد زندانی آن است.

زن کوچه باشی، زن بچه نه.

زن کورباشد بهتر است تا بسیار زیبا.

زن که به رویت خندید، گلولیت را می برد.

زن که رسید به بیست، باید به حالت گریست.

زنگ اهن را خراب میکند، حسادت ادم را.

زنگ از آهن خیزد و آهن را خورد.

زنگ بندد تیغ، چون بسیار ماند در نیام

زن مرد نگردد به نگوستن دستار.

- زن موی دراز و عقل کوتاً دارد.
- زن نجیب، گرفتن مشکل، نگاه داشتن آن اسان است.
- زن نیک در خانه ناز است و گنج
- زن بد چو دیو است و مار شکنج
- زن نیک عافیت زندگانی بود.
- زن نیک مرد را تاج بر سر کند.
- زن و شوهر جنگ کند، ابلهان باور کند.
- زن و گاو را از شهر خودت انتخاب کن.
- زن هر کاره، کل کارش نیم کاره.
- زنیکه جهاز ندارد، این همه ناز ندارد.
- زو پر کردن.
- زود به امید رسد نامید.

چون زشب تیره به روزن سپید

- зор بالای زور.
- зор بیهوده میان میشکند.
- зорت به خر نمیرسد ده به پالان خر.
- зорت به کمرت.
- зор جای حساب را میگیرد.
- зор ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار.
- зор قالب ندارد.
- зор کاکاست، که انگور ده تا کاست.
- зор کم است و قهر بسیار.
- زهر آدمی را، آدمی بر میدارد.
- زهر بازیچه رمزی میتوان خواند
- زهر افسانه فیضی میتوان برد.
- زهر به گمان نه چشند.
- ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است.

زهر مار به مار گوارد .
 زهر مار از شربت اغیار به .
 زهر یک قطره و صد قطره ندارد .
 زیاد کم را میخورد .
 زیان یک کس سود دیگر کس است .
 زیبایی در ساده گی است .
 زیبایی حقیقت است، حقیقت زیبا نه .
 زیراک به تیرماه جو خورد
 هرکس به بهار جو پراگند .
 زیر پایش مورچه آزار نمی بیند .
 زیر دمش خار ماند .
 کس به زیر دم خر خاری نهد
 خرنداند دفع آن بر میجهد
 بر جهد وان خار محکمر رود
 عاقلی باید که خاری برکند
 زیر دیک آتش، زیر آدمی سخن
 زیر را چه کردی که بالا نکنی
 زیر کاسه، نیم کاسه .
 زیره به کرمان می برد .
 زینت دیوار کاهگل .
 زینت زنان عفت است، زینت مردان غیرت .
 زیک پدر دو پسر نیکو و بد، عجب نبود .
 که از درختی پیدا شدست منبرودار .
 زیکی چراغ آتش افروختن
 توان بیشه بیکرا ن سوختن .

﴿ز﴾

- ژنده باش، گنده نباش
- ژنده بپوش، گنده نه.

﴿س﴾

- ساختمانی که هیچگاه ویران نمیشود عدل است.
- سال اول نان، سال دوم پیسه.
- سال به سال دریغ از پارسال.
- سال دیگر گر بمانی قطب الدین حیدر شوی.
- سال کوسه به خدا معلوم.
- سال که گرم آمد، ایزک هم بروت میکشد.
- سال که گرم آمد، زن هم ریش میکشد.
- سال که گرم آمد، طوس ده زمین میخورد.
- سالها بگذرد تا نوروز به شنبه افتد.
- سالها شد راز میدارم نگاه.
- سالها گدایی کردی، شب جمعه را نشناختی.
- سالیکه نیکوست، از بهار پیداست.
- سایه اش را به سنگ میزند.
- سایه بوم سرش نشسته.
- سایه بال هما.

سایه پالیز.

سایه را از عاجزی هر کس ته پا میکند.

سایه قوچ را قربانی نمیکنند.

سبزه بالانی کوه از آب دریا فارغ است.

سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را.

سبزه نیست که باز سر بزند.

سبیلش آویزان شد (بروتش خلت است)

سبخت دلی از سیری خیزد.

سبخت زنی، سخت خوری.

سخن آبادی را در ویرانه نگو و سخن ویرانه را در آبادی.

سخن اگر زر است، خاموشی گوهر است.

سخن بد زود میرسد.

سخن بسیار دان و اندکی گوی

یکی را صد مگو، صد را یکی گوی.

سخن به تمکین بود، خواجه نه غمگین بود.

سخن به موقع، شمشیر بر دست.

سخن تا نپرسند لب بسته دار.

سخن چین دشمن هم جنس خود است.

سخن چین را مکن نزدیک خود رام

که بدگوید ترا هم در سرانجام.

سخن چین را مده نزدیک خود جای

که در یکدم کند صد فتنه بر پای

سخن چین شریک شیطان است و دشمن انسان.

سخن دانا دل افروز است.

سخن دانان سخن با پرده گویید
بروی همدیگر سنجیده گویید.

- سخن راست تلخ است.
- سخن راست را یا از طفل بشنو یا از دیوانه.
- سخن راست کرده ندارد.
- سخن سنجیده گوتا دوست را دشمن نگردانی.
- سخن شنیدن بیخ دولت است.
- سخن شنیدن مایه دولت است.
- سخن که از دل برخاست، بر دل نشیند.
- سخن نقره است خاموشی طلا.
- سخن نکو صیاد دلهاست.
- سدره سایه دهد بید خاده دهد
- سر از بادار مال از قرضدار.
- سرانجام حیله گرفتاری، فرجامش عذر و خاکساری.
- سریاشد کلاه زیاد است.
- سریام بالا کرد زینه را از زیر پایش گرفت.
- سریام چریده.
- سر بامت نه تنور، در دستر خوانت یک نان نی.
- سر بد بلای بد
- سر بد در راه بد
- سر بزرگ بلای بزرگ.
- سر بشکند ته، تاقین دست بکشند درون آستین
- سر به صحرا زده و دل به دری.
- سر بوریا چریده
- سر به هوا دل به تماشا

سر بی دردت را به درد نیانداز
 سر بی عشق کدوست.
 سر بی عمل کدوست
 سر بیگناه بالای دار نمیرود
 سر پشقل بالاشده آذان میدهد
 سر پشقل سوار است کشمیر را می بیند
 سر پلوان و بجل بازی
 سر پیری و معركه گیری
 سرت بوی قورمه میدهد
 سرت تجارت راستی
 سرت را به گربیانت کن
 سرت را مار گزیده
 سرتقیده کنیز را می بینی دل پرخون بی بی زانی
 سرچه آرایی به دستار ای پسر
 گرتوانی دل بدست آرایی پسر
 سرخ چشم گندمگون
 سر خ بالاشدن یک عیب پایان شدن دیگر عیب
 سر خ سوار خرش را گم کرده
 سر خود با زن مگو
 سردادی سردادی
 سر داماد را که به دبه، روغن درون کنی خشک می برآید
 سر نوم کردن
 سر را فاق ثراشیدن
 سر راه و خ...بی
 سر رود و سیر نرود

سر زاغ بودنه گیری
 سر زخم نمک پاشیدن
 سر زنده و ضُحبت باقی
 سر زنده و مال میراث
 سر سگ هم سگ است و دم سگ هم سگ
 سر سیری لقمه پنجسیری
 سرش بین برش بین
 خر...سه لشکرش بین

سرش به تنش بار شده
 سرش به تنش گرانی میکند
 سرش به سله اش می ارزد
 سرشن بوی قورمه میدهد
 سر شتر برای و دور را بین
 سرشت طفل بد را دایه داند

بد همسایه را همسایه داند

سرشن را خواست دوا کند چشمش کور شد
 سر غنه (سر لشکر، سر کرد)

سرفدای شکم
 سرفه سر آتشدان سوداگر هندوستان
 سر کلان سعادت پای بکلان فلاکت
 سر کلاوه گم است

سر کل از تیغ دلاک فارغ است
 سر کل کلاه بحمل

سر کل و عرقچین، ...ن گرو کمر چین
 سرکه چهل ساله

• سرکه مفت از عسل کرده شیرین است.

• سرکه نقد به از حلوا نسیه.

• سرگاو در خم بندماند.

• سر لکش هنوز زیر لحاف است.

• سرمار کوفته به

• سرم از سردار، ...رم از قرضدار

• سرم درد میکند سرور ندارم

• دلم درد میکند دلبر ندارم

• سرم را بشکن نرخم را مشکن.

• سرمردان پوشیده به

• سرمرد برود قولش نمیرود.

• سرم کل دلم نازک

• سرمه را از چشم زدن

• سرمه آزموده را آزمودن خطاست.

• سرمه به چشم کور کشیدن

• سرمه زیاد چشم را کور میکند.

• سرو نوک شدن مثل (گل چاه سر چاه)

• سرچا شده ها سر.

• سره باشی در بین گله باشی.

• سر را خوب کل کدی لیکن دهنت بوی میدهد.

• سری که بُش خواهد نساید و فسر.

• عفیت سخلبی منتظر آفت باش

• سر به بالین غبی نتحفه دار است اینجا

• سری و تلی را باخته.

• سرازی بی پیر را بد مذهب میدهد.

- سزای قروت آب گرم
- سزای ...ن کافر ...ر ملحد
- سزای گران فروشی نخریدن
- سزد گر نظیرم نیابد سپهر
- نگنجد دو شمشیر در یک نیام
- سفالرا با تپانچه زدن به بانگ آرد
- به بانگ گردد پیدا شکستگی زدرست
- سفر کردن جهان دیدن
- سفره اش همیشه پهن است.
- سفیدی با سیاهی نقش بندد
- سیاه گر سرخ بپوشد خر بخندد.
- سفیدی کفن را دیدی عذاب قبر رانی
- سعی و نصیب با هم برادر اند.
- سقاو زمستان آهنگر تابستان.
- سقف آسمان سوراخ شده همین یکی افتاده.
- سکوت، علامت رضا.
- سگ از پی صاحب خود میرود
- سگ از درد میمیرد بی بی شکار میخواهد.
- سگ از دکان آهنگر چه خواهد
- سگ استخوان سوخته را بونمیکند.
- کاری که چشم میکند ابرو نمیکند.
- سگ اگر چاق هم شود بورداقی نمیشود.
- سگ خانه باش و خرد خانه بنه
- سگ به سگ عف عف زند، دزد به دزد.

• سگ به شستن پاک نمیشود

• سگ به دریای هفتگانه بشوی

• چون که تر شد پلید تر باشد

• سگ با قلاده رنگین شکار نکند.

• سگ بیرون سگ درون را از خانه کشید.

• سگ بیکار ماند ... یشه می لیسد.

• سگ حق شناس به از آدم ناسپاس.

• سگ خانه شیر بیرون.

• سگ در خانه اش تازی میشود.

• سگ در خانه صاحب شیر است.

• سگ در سایه شتر میرود و مینگوید سایه خودم است.

• سگ را پرسیدند، عف عفت به خاطر چیست؟ گفت: از غیرت.

• باز پرسیدند، گوزت به خاطر چیست؟ گفت: از ترس.

• سگ را که چوب خوردنش آمد در مسجد گوه میکند.

• سگ را وقت شکار گویش میگیرد.

• سگ سگ است هرچه پاسبان باشد

• بد بد است هرچه نیکدان باشد

• سگ سیر دنبال کس نمیرود.

• سگش را بزن که صاحبش پند گیرد.

• سگ صاحبش را گم کرد.

• سگ صاحبش را می شناسد.

• سگ عف میزند کاروان میرود.

• سگ قافله باش و خرد قافله نه

• سگ کلال

• سگ که استخوان را میخورد، راه برآمدنش را هم فکر می کند

- سگ گنده از پای صاحبش میگزد.
- سگ گیراشد صاحبش را میخورد.
- سگ میداند و سناج
- سگ میگوید، بچه صاحبم زیاد شود و هر کدام پارچه نانی دهد سیر
- شوم، پشک میگوید، چشم بی بی ام کور شود من از دست رخوان نان
دزدیده بخورم.
- سگ نان است.
- سگ نمک شناس به از آدم ناسپاس.
- سگی که بسیار عف میزند بسیار گیرنده نیست.
- سگ و پشک.
- سلام از خرد کلام از کلان.
- سلام از عالم بالا آمده است.
- سلامت در خموشی است.
- سلامت در کنار است.
- سلام دهاتی بی طمع نیست.
- سله بیار گفتم، کله آورد.
- سلطان ماضی بر مرکب چوبین نشست.
- سمرقند صیقل روی زمین است.
- هوايش فارم و خاکش مهین است.
- بخارا قوت اسلام و دین است.
- سندان قوى از چکش نميترسد.
- سند پاره مى شود ولی قولش پاره نميشود.
- سنگ آمد سخت آمد.
- سنگ بزرگ را برداشتن علامت نزدن است.
- سنگ به پای لنگ.

سنگ بکاری وزنینی ندارد.

سنگ به جای خود سنگین است.

سنگ پلخمان است.

سنگ را بالا انداخته کله، خود را زیرش گرفتن.

سنگ سنگرامی شکند سنگ شکن هردو را.

سنگ "غزالیو" چهار مغز "غزالیو"

سنگ کم را یاد بقال دادن.

سنگ کوچک هم باشد سر بزرگ را میشکند.

سنگ کشید.

سنگ محک می است، میارید در میان.

سنگ نمک بود محک اهل روزگار

نامرد و مرد را به همان میتوان شناخت.

سنگ وزنین را آب نمی برد.

سنگی که بالا کرده نتوانستی بوسه کن در جایش بمان.

سنه گوز فیل.

سنی بلخ شیعه، کشمیر.

سوار از دل پیاده چه خبر دارد.

سواره را بگیر پیاده به جای خود است.

سوال از ریسمان جواب از آسمان.

سوخته به که خانه ویران.

سوخته پر گوی میشود، کمیغل پرخور.

سوخته را نمک آب

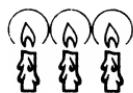
سودای اول نکوست.

سودابه رضا حساب به مشقال

سودابه رضا خویشی به خویشی.

- سودای خام پختن.
- سود بسیار سر سرمایه را خورد.
- سود خور از پول خود نان شکند گربه مثل شیشه سندان شکند اتاله دندان شکند.
- سوراخ دعا را گم کردن.
- آن یکی در وقت استنجا بگفت
که مرا با بوی جنت دار جفت
گفت شخصی خوب ورد آورده ای
لیک سوراخ دعا گم کرده ای.
- سوراخ موش را به هزار دینار کرا کردن.
- سوز دل یعقوب ستمدیده زمن پرس
اندوه دل سوختگان سوخته داند.
- سوزن دزد هم دزد، گاو دزد هم دزد.
- سوزن را به جان خود بزن بعداً جوالدوز را به جان مردم
سوگوند دروغ بنیاد عمر را می کند.
- سوهان عمر.
- سه تنگه ره شادی ده تنگه ره ریسمان را برد.
- سیاست پدر و مادر ندارد.
- سیال که از سیال پس ماند بینی اش از بریدن است.
- سیاه دیدی گاو فکر میکنی.
- سیاهی گلیم برود من نمیروم
- سیب سرخ دست چولاق
- سیب که خلاص شد روی با غبان سیاه شد.
- سیب میخواهم از بید میخواهم
- سیخ دراز باشد، دست نمیسوزد.

- سیر باشی دیده نمیتوانم، گشنه باشی هم دیده نمیتوانم.
- سیرت به از صورت.
- سیرت ندیدم، سفرت پیش آمدم.
- سیر را از گرسنه چه خبر.
- سیر مردن به که گرسنه زیستن.
- سیر نشدم از آشش کور شدم از دودش.
- سیفوخان را که خانش افتاد سیفومیماند.
- سیل بردہ را سیل پُر میکند.
- سیل بی پروا زیا می افگند دیوار را.
- سیل بین عقل چهل وزیر را دارد.
- سیل که از کوه پایین شد از دویدن میماند.
- سیلی استاد به از صله مادر.
- سیلی نقد به از حلوای نسیمه.
- سیماب واری بیقرار است.
- سیم بخیل وقتی از خاک می برايد که خودش در خاک رفته باشد.
- سینه بی کینه، دل بیغم کجاست.
- سیه ولی دولت سر قلم را سیاه کرد.



(ش)

- شاخ بر آوردن.
- شاخ به شاخ شدن.
- شاخش را می شکنم.
- شاخش شکست.
- شاخ کبر.
- شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن.
- شادی و نجاری.
- شادی یک تنگه، زنجیرش ده تنگه.
- شاش بی گوز، گریه بی سوز.
- شاشش کف کرده.
- شاعر بی علم مرغ خانگی است
- هرچه قدقد میکند گوه میخورد.
- شاگرد رفته به استاد میرسد.
- شالی بی کرمک نمیشود.
- شامپو کونک.
- شام شدو کار تمام شد.
- شام و ناهار هیچ، آفتابه لگن هفت دست.
- شاه آشها شیر برنج.
- شاه اگر عادل نباشد ملک ویران میشود.
- شاه داد، شاه قلی پس گرفت.

- شاه میته، شاه قلی نه.
- شاهد روباء دمش.
- شاهنامه ره آخرش خوش است.
- شاه نو قانون نو.
- شب آبستن است.
- شب تاریک سبب به حساب.
- شب خر کره طاووس مینماید.
- شب دراز است و قلندر بیکار.
- شب دراز است و شادی بیکار.
- شب دزدی، روز قاضی.
- شب زفاف کم از روز پادشاهی نیست.
- شب سمور گذشت و شب تنور گذشت.
- شبش عید و روزش برات است.
- شب غریب دراز است.
- شب گربه سمور مینماید.
- شبینم در خانه مورچه طوفان است.
- شب یک تا است و دزد هزار.
- شبی در میان، خدا مهریان.
- شبیش دستار و کیک ایزار، از زندگی میکند بیزار.
- شبیش منیزه خانم است.
- شتابزدگی کار شیطان است.
- شتر اگر مرده هم باشد و پوستش بار یک خر است.
- شتر بار می برد، خار میخورد.

• شتر به سرمناره پنهان نمیشود.

• به سرمناره اشتیر رود و فغان برآرد

• که نهان شد ستم اینبجا میکنید آشکارا

• شتر خوابیده بزرگتر از خر ایستاده است.

• شتر در خواب بیند پنبه دانه.

• شتر دزدی و خم خم.

• شتر دور را می بیند، خر پیش پایش را.

• شتر دیدی، نه.

• شتر را با بارش میخوری و آروغ نمیزنی.

• شتر را به چمچه آب میدهد.

• شتر را در بلندی نمی بینی.

• شتر را که بار کردی، دور خود را فکر میکند.

• شتر را گفتند: بلندی خوب است یا نشیبی، گفت: هم بلندی هم نشیبی و هم گل. لعنت بر سر هرسه.

• شتر را گفتند غمزه کن، تمام فالیز را خراب کرد.

• شتر را گفتند کارت چیست؟ گفت: ابر بشم بافی. گفت: از پا و پاچه ات معلوم است.

• شتر را گفتند گردنت چرا کج است؟ گفت: کجا یم راست است.

• شتر را گم کرده، دنبال رسماش میگردد.

• شتر کلان، جهازش هم کلان.

• شتر که میل خار کرد، گردنش را دراز میکند.

• شتر کینه دل است.

• شتر گفت: ای خدا! هرگونه که ساختی خیر است ولی نوخته ام (رسماش) را به دم خر چرا بستی.

• شتر مرغ را گفتند پرواز کن، گفت: شترم. گفتند: بار بیر، گفت: مرغم.

شتر نواله خواهد گردنش را دراز میکند.

شتر همه را برداشت به ایلک ماندن قرzed.

شتر یک دانگ، یک دانگ نباشد چه کنم.

شجاعت به کردار است نه به گفتار.

شخص بی وطن، بلبل بی چمن.

شد آبی، نشد للمی.

شراب زده را شراب دارو است.

شراب که کهنه شود نشه، دیگر دراد.

شراب مفت را قاضی خورده.

شراب هر خر خورد، پالان ببخشد.

شرم خود را خورده.

شرم دار شرم کرد، بی شرم از پاچه کشید.

شرمnde حیا کرد، اما بی حیا گفت که از من ترسید.

شری بخیزد که خیر ما باشد.

شریک اگر خوب میبود، خدا برای خود شریک میگرفت.

شریک دزد رفیق قافله.

شش ماه شد که دوروز مهلت میخواهم، نمیدهد.

شش نقد بهتر از دنبه نسیه.

شعرش جاریست.

شعرت که آمد بند نپرتو.

شغال بیشه مازندران را

نگیرد جز سگ مازندرانی.

شغال یا میدود، یا زوزه میکشد.

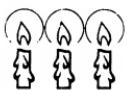
شغالیکه مرغ میگیرد، بیخ گوشش زرد است.

شفتالو زیر پت است.

- شکار روبا میروی اسلحه شیر بگیر.
- شکار که به صد رسید، یک کمان گور کنید.
- شکر کنی زیاده گردی، ناشکری کنی پیاده گردی.
- شکر کنی شکر آید، ناشکری کنی بدتر آید.
- شکم آخوند تغار خدا، شکم سید پناه برخدا.
- شکم خالی رحم ندارد.
- شکم خواجه انبار خدا.
- شکم را بازی داده نمیشود.
- شکم سیر، راحت دیو.
- شکمش نو گوشت بالا آورده.
- شکم گرسنه، آروغ برنجی.
- شکم گرسنه، گوز برنجی.
- شکم گرسنه، گوز فستقی.
- شکم گرسنه وعظ و نصیحت نمیشود.
- شکم گرسنه و معشوقه بازی
- شکم ملا، طغاره خدا.
- شکم ملا، قنار خدا.
- شلوار ندارد، بند شلوار را می بندد.
- شله گوی مرغ.
- شمس را در روشنایی کس نکردست امتحان.
- شمشیرزن و ... س تیز ن یکی است.
- شمشیرش به ابر میرسد.
- شمشیر قوی نیاید از بازوی سست
- یعنی زدل شکسته تدبیر درست.
- شمع را چون سرزنش روشن شود.

- شمع را چون سر ببری نورش افزونتر شود.
- شمع کج پرده خانه را میسوزد.
- شنیدن کی بود مانند دیدن
- شنیده ای که کلاهی چو برهوفاگنی
- هزار چرخ زند تارسد دوباره به سر.
- شنیده، که علی آباد هم شهر است.
- شود دشمن خورد خصم بزرگ
- شود عاقبت بچه گرگ گرگ
- شود کم کم به الفت و حشتیش رام
- نیفتند صید هم یکباره در دام
- شور با پختم، شور آمد، دومهمان کور آمد.
- شور تو مُشوق. (کنایه از آدم های اندک رنج و زود قهر)
- شوق اگر رهبر شود، هر لب سخن پرور شود.
- شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست.
- شوله بخور، حیله بخیز.
- شولیته بخور، پر دیته بکو.
- شوهرم شغال باشد، نانم در طغاره باشد.
- شوهر هم میخواهد، دردش هم می آید.
- شوی جوان و زن پیر، تابوت مان و مردہ گیر.
- شوی زن زشت نایینا به.
- شوی زن نو جوان اگر پیر بود
- چون پیر بود همیشه دلگیر بود
- شهر بی دروازه.

- شهر پکه و پوستین
- شهر خربوزه است.
- شهر روم در یک روز آباد نشده.
- شیر آمدی یا روبا.
- شیر از مورچه میگریزد.
- شیر بیشه نروماده ندارد.
- شیر خانه روبای بیرون.
- شیر را به گاو دار قرض میدهد.
- شیر در جنگل بند نمی ماند.
- شیر زد، روبا خورد.
- شیر مرغ و جان آدم.
- شیر هیچ وقت پشک شکار نمیکند.
- شیشتگی بوریا، گشتگی دریا.
- شیشه از سنگ است و سنگ دشمن شیشه.
- شیشه به مستی میبرد، مستی به پستی می برد.
- شیشه را در بغل سنگ نگهداشتن کار خدادست.
- شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است.
- شیطان با مخلسان و سلطان با مفلسان جور نیاید.
- شیطان را گفتند خاک میخوری؟ گفت: روغن دارد یا نه؟



(ص)

- صاحب درد باش.
- صاحب سر رشته است.
- صابونش هنوز در جانت کار نکرده.
- صابون عراق است. (حالا میگویند: صابون لکس است.)
- صاحب اسپ را در دم اسپ راه نمیدهد.
- صاحب خر، در دم خر.
- صاحب کرم، همیشه مفلس است.
- صاحب هنر در هیچ جای غریب نیست.
- صبح عاشق است و شب فارغ
- صبر ایوب به کار است.
- صبر تلغ است و لیکن بر شیرین دارد.
- صبرت گنجت دهد، بی صبری رنجت دهد.
- صبر در دل عاشق و آب در غربال نایستد.
- صبر درویش به از بذل غنی.
- صبر کنی از بوره حلوا می پزد.
- صبر کنی بوره حلوا میشود.
- صحبت سنگ و سبو
- صحبت مرد اثر کند، صحبت نامرد ضرر کند.
- صحبت مرد م کند، صحبت نامرد سردد کند.
- صحبت مرد خرد مردت کند
- صحبت هر ناسزا زردت کند.

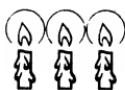
- صحبت نا اهل، بلای جان.
- صحبت ناجنس آتش رابه فریاد آورد.
- صحبت نادان، آتش سوزان.
- صحت را خدا میدهد، پول طبیب می گیرد.
- صحت نعمت کلان است.
- صحت نگاه کردن فرض است.
- صحرانشین چه داند، دریا چه جوش دارد.
- صدا از یک دست بر نمیخizد.
- صد اسپ دار، محتاج به یک اسپ دار.
- صدای خربه خاوند نمیرسد.
- صدایشه پت کردی، بویشه چی میکنی؟
- صدبار اندازه بگیر، یکبار قیچی
- صد بار بدی کردی شرم تو نیامد

نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی

- صد بار بیاندیش، یکبار بیانداز.
- صدبار گز کنید، یکبار پاره.
- صدبای بمیرد، یک قمار باز نه.
- صد بزدار به یک بزدار احتیاج.
- صد پغمانی، یک لغمانی
- صد پیرهن را کهنه کن به نیکنامی، یک پیرهن را کهنه مکن در بدنا می
- صد تبر بزنی، یک پر خچه جدا نمیشه.
- صد تنگه گرفت و یک روایت داد.
- صد جان فدای آنکه دلش بازیان یکیست.

- صد دایه مهریان به بوی مادر نرسد.
- صد دشمن در یک روز پیدا نمیشه. یک دوست در صد روز پیدا نمیشه.
- صد دوست کم است و یک دشمن بسیار.
- صند را نباید فدای ده کرد.
- صد را یک کرد.
- صد روز بار، یک روز کار.
- صد زاغ، یک کلوخ.
- صد زدن زرگر، یک زدن آهنگر.
- صد سررا تر کردنی، یک سررا کل نکردنی.
- صید سررا یک سر جمع میکند، یک سررا صد سر جمع کرده نمیتواند.
- صدقه به صدق است.
- صدقه راه به خانه صاحبیش مینبرد.
- صدقه رد بلا.
- صد کارد بزنی، یک قطره خون نمی ریزد.
- صد من گوشت شکار به یک گوز تازی نمی ارزد.
- صد موش و گربه. (این ضرب المثل گاهی به اقتضای زمان و محل به شکل "صد گربه و یک موش" نیز به کار میرود).
- صد نفر را لب دریا برده، تشننه می آورد.
- صد نیک و بد نتوان کرد فراموش
- از خار براندیشی، خرمانتوان خورد.
- صراحی خالی چه قلقل کند.
- صرفه سر آتشدان، به از سوداگر هندوستان.

- صرف کنم سگان خرند گر نکنم، کسان خورند.
- صغیره هفت شکم داره، نه شادی و نه غم داره.
- صفای هر چمن از روی با غبان پیداست.
- صفرا بی نداریم که به لیمو بشکند.
- صلاح مملکت خویش خسروان دانند.
- صورت را چه کنم گر تو نداری سیرت
- من به یک پول نخرم صورت بی سیرترا
- صورت خوب و سیرت زشت.
- صورت دارد، سیرت ندارد.
- صور قیامت.
- صورت نبست سینه ما کینه کسی
- آینه هرچه دید فراموش میکنند.
- صوفیان صاف را اول به دوزخ میبرند.
- شست و شویش میکنند باز به جنت می برند.
- صوفی با همه صلح کرده، چرا با رندان می جنگد.
- صوفیگری، از دست نارسی
- صیاد بی روزی در دجله هم ماهی گرفته نمیتواند
- صیاد کمان گور کرده است.



(ض)

- ضامن جوابده است.
- ضامن دست به کسیه میباشد.
- ضامن را بدلِ ضامن میگیرند.
- ضامن روبادمش.
- ضامن روزی، روزی رسان است.
- ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یخن.
- ضرب شست نشان دادن.
- ضرب شمشیر میرود، ضرب زیان نه.
- ضرب شمشیر ندارد اثر، ضرب مثل.
- ضرر به هنگام، به از منفعت بی هنگام.
- ضرورت مادر ایجاد.
- ضعیف نواز باش، تا همه جا محترم باشی.
- ضمانت را اگر از برادرت باشد مکن.
- ضیافت پای پس هم دارد.
- ضیافت پس کشک هم دارد.
- ضیافت خور خوش آمد گوی میباشد.

ط

- طاس اگر خوش بنشیند، همه کس نراد است.
- طاقتم طاق شد.
- طاقت مهمان نداشت، خانه به مهمان گذاشت.
- طالب گدایگر است.
- طالب گله اهل وفا مختصر اولی است
افسانه چو از حد گذرد درد سر آرد.
- طالع از سنگ پریده.
- طالع را اگر بر سر سنگ گذاری زاغ نمیخورد.
- طالع که میداشتم، نام من طالع محمد می بود.
- طامع همیشه خوار است.
- طاووس از پای خود خجل است.
- طبل خالیست.
- طبل زیر گلیم میزند.
- طبیب آنست که به سرش آمده باشد.
- طبیب بی مروت خلق را رنجور میخواهد.
- طرح عالم را چو می انداختند.
- از دو صد مغزابه مخدوم ساختند.
- طرفه شاگردی که در حیرت کند استاد را.
- طریق دوستی، بردباری.

- طشتش از بام افتاد.
- طعمه را از دهن شیر کشید.
- طعمه هر مرغکی انجیر نیست.
- طفره میرود.
- طفل اگر صاحب احسان گردد
- زود از داده پشمیمان گردد.
- طفل برای آدمهای ناتوان دولت است.
- طفل به شیرینی مایل است.
- طفل خورد، مواظب خورد. طفل کلان مواظب کلان.
- طفل دامنگیر من آخر گربیان گیر شد.
- طفل عزیز است. اما تربیه اش عزیز تر.
- طفل کلان کردن، یک شهر آباد کردن است.
- طفل هر قدر زشت باشد، در چشم مادر بهشت است.
- طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است.
- طفلی شدن.
- طلا که پاکست، چه نسبتش به خاک است.
- طلبیدن ننگ نیست، نداده را جنگ نیست.
- طلعت زیبا به از خلعت دیبا.
- طمع بگسل هرچه میخواهی بگو.
- طمع چیزیست که مایه ندارد.
- طمع حوشه گندم مکن از دانه جو.
- طمع در آمدی است که مایه ندارد.
- طمع را از سه حرف بی نقطه ترکیب کرده اند.

- طمع را سه حرف است و هر سه تهی
- طمع را باید که چندان کنی
- که صاحب کرم را پشیمان کنی
- طمع میبرد از رخ مرد آب
- سیه روی شد تا گرفت آفتاب
- طوطی از زیان خود در قفس است
- طوطی هم گپ میزند
- طوطی هم نطق، بزم ریش، خر هم جان دارد
- طوفان به چشم من نگر از این و آن مپرس
- بادیده اعتبار نباشد شنفته را
- طوفان شیطان، اللہ نگهبان
- طوق بندگی به گردن نهادن
- طوق لعنت به گردنش افتاد
- طوقيست که از آسمان به گردنم افتاد
- طول کلام مایه تضییع اوقات است
- طول و ترازو گردن
- طوی پس کشک هم دارد
- طهارتش شکست
- طبی نکرده گز مکن



﴿ظ﴾

- ظالم به ظم گرفتار آید.
- ظالم درگیر ظالم می افتد.
- ظالم مظلوم نماست.
- ظاهر از شیخ و باطن از شیطان.
- ظاهر بین است.
- ظاهر دارد و باطن نه.
- ظاهرسازی میکند.
- ظاهرش طلا، باطنش مس.
- ظاهر و باطنش یکی است.
- ظرف شکسته صدا نمی دهد.
- ظرفیت هر شخصی به قدر دانش اوست.
- ظرف کوچک زود داغ میشود.
- ظرف که پریاشد، در یک قطره دیگر لبریز میشود.
- ظرف که شکست پطره میشه، دل که شکست نه.
- ظلم امروز باعث ظلم فرداست.
- ظلم بالسویه، عدل است.
- ظلم بقا ندارد.
- ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم.
- ظلم گرچه کرده مویش را سپید
- لیک میگوید که دنیا با امید
- ظلم ناپایدار است.
- ظن بد بردن به مردم محو سازد خیر تو.

ع

- عادت با پند نمی‌رود.
- عادت، طبیعت ثانوی است.
- عاشق از هجران به بیم آورد تا گردد صبور در مثل باشد به مرگش گیر تا راضی به تب.
- عاشق کور می‌باشد.
- عاشق بی پول باشد شبدر بچیند.
- عاشقم پول ندارم، کوزه بدہ او بیارم.
- عاشق نبود از عیب معشوق آگاه.
- عاشقی را صبر می‌باید نه لاف.
- عاشقی و بی پولی.
- عاصی شرم‌ساز به از عابد مغورو.
- عاقبت به خیر.
- عاقبت جوینده یابنده بود.
- عاقبت گرگ زاده گرگ شود
- گرچه با آدمی بزرگ شود
- عاقبت منزل ما وادی خاموشانست.
- عاقلان بی نقطه نگردند.
- عاقلان را اشاره بی کافیست.
- عاقل به کنار آب تا پل می‌جست
- دیوانه پا برهنه از آب گذشت
- عاقل دوباره گول نمی‌خورد.
- عاقل غم خورد، کودک شیر.
- عالی بی عمل درخت بی ثمر است.

- عالم بی عمل، زنبور بی عسل است.
- عالمی را یک سخن ویران کند.
- روبهان مرده را شیران کند.
- عالم سوزد و کباب قلندر پزد.
- عبادت به تقلید گمراهی است.
- عجله کار شیطان است.
- عدو را بجای خسک زر بریز
- که احسان کند کند دندان تیز.
- عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.
- عذر احمدق بدتر از جرمش.
- عذر بد تراز گناه.
- عرب اشتر کینه.
- عرب توغلی خور.
- عرب درخت برای.
- عرب را که خدا زد، بالای شتر مار می گزد.
- عرب که پیر شد، لغمه (پر حرف) میشه.
- عرصات و خر...ایی
- عروس به من رسید، شب کوتاه شد.
- عروس بی بی از همه پاکتر است.
- عروسون ده پشت پرده، قسمت به که بگرده.
- عروس مملکتش در حباله زان آید
- که داد بر لب تیغ و سر سنان بوسه
- عزت هر کس به دست خود اوست.
- عزرا ایل چه پروای بچه مردم را دارد.

عزیزم به کس آشنایی ممکن
اگر میکنی بیوفایی ممکن

عشقار مفت او کن را می چیند

عشق آمدنی است، نه آموختنی

عشق اول در دل معشوق پیدا میشود.

عشق بازی بادو معشوقه بد است.

عشق پیری گز بجنبد سر به رسوایی زند.

عشق تیز زود سرد میشود.

عشق حقیقی است مجازی مگیر

این دم مار است به بازی مگیر

عشق درد بی دواست.

عشق قدیمی را زنگ نمی زند.

عشق مانند مشک بو دارد.

عشق و رشک جدا نمیشود.

عشق و مشک پنهان نمی ماند.

عصایی پیر، به جای پیر.

عطای بزرگان و ابر بهار

بیاره بجایی که ناید به کار

عطایتان، به لقایتان.

عطایش را به لقایش بخشیدم.

عطسه و گوز برابر آمد.

عف عف سگی به سگی رسد، لگد خری به خری خورد

عقاب از گرسنگی بمیرد، شکار گنجشک را نمیخورد.

عقل با عقل دیگر دوتا شود

روز افزون گشته ره پیدا شود.

عقل بچه خام، کار غلام گم
عقل بچه در طاقجه
عقل به کوچکی و بزرگی نیست.
عقل به فروش نیست که برایت بخرم
عقل تا جیک پسان می آید.
عقل چیز دیگر است و مدرسه چیز دیگر.
عقل خودت که این باشد، وای بر عقل بچه هایت.
عقل در سر است، نه در سال.
عقل سليم در بدن سالم.
عقلش تا پاشنه پایش.
عقل غلام بعد از شام می آید
عقل قد دراز در کف پایش است.
عقل قوت گیرد از عقل دیگر
پیشه گر کامل شود از پیشه گر.
عقل کامل میشود از گرم و سرد روزگار
آب و آتش میکند صاحب بُرش شمشیر را
عقل کلته فند خورد، عقل دراز قند خورد.
عقل نه، جان در عذاب
عقل و دولت قرین یکدیگر اند
هر که را عقل نیست دولت نیست.
عقل هزاره در پشت پایش است.
عقیده آزاد است.
عکس کله در سوربا زد.
عکه بام به بام، گنجشک کار تمام.
عکه خر رادید، پیاده نمیرود.

عکه دو پر دارد، از همه جا خبر دارد.
عکک خوشخبرگ.
علاج کژدم زده، کشتن گژدم بود.
علاج واقعه، قبل از وقوع باید کرد.
علت برود، عادت نرود.
علت در آش است، یا درماش.
علت میرود، منت نمیرود.
غلغ به دهان بزبیرین مینماید.
علم اگر اندک بوده خارش مدار.
زانکه دارد علم قدر بی شمار.

علم اندک، از عبادت بسیار بهتر.
علم بی عقل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگیست.
علم تاج سراب است، مال زنجیر گردن.
علم چون در دل زند یاری بود.
علم چون برتن زند ماری بود
علم چون حاصل کنی، آنگه عمل خالص شود.
علم در خرد نقش برسنگ
علم شی از جهل شی بهتر است.
علم و هنر بزرگی، دگر همه خیله گری.
علی میداند و حوضش، چهار چنار سوزش.
عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است
وریه تلخی گذرد نیم نفس بسیار است.
عمر اندک به راحت بهتر، نه که عمر دراز به زحمت.
عمر برف است و آفتاب تموز.
عمر دوباره به کسی نمیدهند

عمر را میدان غنیمت هر نفس

چون رود دیگر نیاید باز پس

عمر کوتاه، خیال دراز

عمل میوه است، سخن برگ

عمر نوح، صبر ایوب.

عنقا شکار کسی نشود.

عیان را چی حاجت به بیان.

عیب ابله نبیند در جهان

باشد اندر جستن عیب کسان

عیب خود در بیش آر و بعد عیب دیگران.

عیب خود را از دشمن باید شنید، نه از دوست.

عیب خود را گفتن دهان دشمنان بستن است.

عیب خود نیافتن بالاترین عیب هاست.

عیب را که کند، معیوب.

عیب مردم پردازی، عیب خود را ندانی.

عیب مکن به خویش، دویده می آید به پیش.

عیبم مکن و میدار معذور

پای ملخ است، تحفه مور

عیدت را اینجا کردی، نوروزت را برو جای دیگر.

عید که گذشت، خینه را در ...نت بمال.

عید قربان است دائم خانه قصاب را.

عیسی به دین خود، موسی به دین خود.

عیسی را رها کرده، سم خرش را میبوسد.

عینک به چشم کور.

عینکش را چپه پوشیده.

﴿غ﴾

- غافل مشو از هر که دلش آزردی.
- غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل.
- غذا در گرسنگی سودمند است.
- غریال به چلو صاف میگوید سوراخهایت را پت کن.
- غربت زده مهریان باشد.
- غریل را بگیر حوض را پر کن.
- غرتش رفته، جرتش مانده.
- غوسی نان، نازکی کار.
- غرگریان و دزد نماز خوان.
- غریب را از شهر بیرون نمیکنند.
- غریب را نه بزن نه بکن، فقط نانش را بگیر.
- غریب را مانده و گوز برنجی.
- غریب را ...نش پاره شود، لباسش نه.
- غریب شدی زن بگیر.
- غریب، غریبی میکند، یتیم بچه، روز گم میکند.
- غریب کور باشد.
- غریب هستی، قالین بخر.
- غریب هم خدا دارد.
- غریق به هر خس و خاشاک دست می اندازد.
- غری و دزدی پت نمی ماند.

غزنيچي آمد (کنایه از زمستان)
 غلام به مال مينازد، خواجه به هردو
 غلام میخرم تا مرا صاحب گويند.
 غله خريده، جوال دريده.
 غم آنكسي خوردن آين بود
 که او بر غمت نيز غمگين بود.
 غم با ياران طوي است.
 غم تو از همه خواهم فزون و اين مثل است
 که بيشتر طلبد، هر که بيشتر دارد.
 غم غريبی و غربت چو بر نمى تاب
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم.
 غم فردا را امروز نباید خورد.
 غم کوه کوه مى آيد و مومو ميرود.
 غم نداری، بز بخر.
 غم و غصه متصل، خون جگر و کباب دل.
 غم هر چيزی ميرود و غم شكم نه.
 غم همه را کوسه به گردن گيرد.
 غنى هر چه سخى باشد، سفره بر سرراه نميکشайд.
 غوره نشده، غولنگ شدی.
 غوره نشده مويز گشتی.
 غوري پلاو، دидеه پر او.
 غيبت کس تابتوانی نکو
 زانکه زغيبت برود آبرو.
 غيرت پگاهى، رزق بيگاهى

﴿ف﴾

- فاتحه اش را خواندم.
- فال ایلک را قبول دارد، گپ مرانه.
- فال بد، بر زبان بد.
- فانه چوب، از خود چوب.
- فایده سر مایه را خورد.
- فتنه در خواب است، بیدارش ممکن.
- فتیر داری، خاطر داری.
- فخر جمله کارها نان دادن است
- در بروی دوستان بکشادن است.
- فدای یک تن بیگانه که با خدا باشد.
- فراخ روزی را با قحط سال چه کار.
- فرار از دشمن قوی سنت پیغمبر است.
- فراموش کند خشم راه ادب
- نگهدار خود را زخم و غصب
- فراوانی، ارزانی می آورد.
- فربه گی را یا شتر مست طاقت دارد، یا میش مله.
- فردا را کس ندیده.
- فرزند اگر چه عینناک است.
- در پیش پدر ز عیب پاک است
- فرزند بادام، نبیوه مغز بادام.
- فرزند خوب باغ پدر، فرزند بد داغ پدر.
- فرزند کسان نمیکند فرزندی
- گر طوق طلا بگردنش بریندی.

فرزندنا اهل انگشت ششم است. اگر ببری در دارد. اگر نبزی رشت است.
 فرزند نیک جانشین پدر شود.
 فرزین ز کجری شده با شاه همنشین
 بیچاره رخ ز راست روی در کنارهاست.
 فرستاده باید که دانا بود.
 فرستاده گفت ای خداوند رخش
 به دشت آهوی ناگرفته مبخش.
 فرش فرش قالین. ظرف، ظرف مسین. دین دین محمد.
 فرصت سر خاریدن ندارم.
 فرق باشد، از ورم تا فربه.
 فریاد سگان کم نکند، رزق گدا را.
 فریب تریت با غبان مخور ای گل
 که آب میدهد و گلاب میگیرد.
 فریب جهان قصه روش است.
 بیین تا چه زاید شب آبستن است.
 فریبنده خود را فریب میدهد.
 فضلوی پوده، چیزی که بوده، بوده.
 فضول را بر دند به جهنم، گفت هیزمش تراست.
 فعل بد ضرر دارد، به آدمی خطر دارد.
 فقر ننگ نیست، اما کشنده است.
 فقط تخم دوزرده میدهد.
 فقط حمام زنانه واری است.
 فقط ... س فیل را به شمشیر زدی.
 فقط که خاک مرده سرش پاشیده اند.
 فقط که کور به نواسه اش بدهد.
 فقط مرا زن کلان ساخته.
 فقط نان (چکیده) خورده.

فقط همراه من او در زاده است.
فقیره نزن، نانش را بگیر.
فکر زر دارد، اما فکر سر نه.
فکر میکنی که گل زن و شوی را از یکجا برداشته.
فکر نان را بکن که خربوزه آب است.
فلاتنی ده سمرقند، گویش ده پیش تو کله قند.
فلسفه بافی میکند.
فلفل ببین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه.
فلفل نگو که کوچک است.
فلک زده را از هر طرف سنگ می آید.
فوواره چون بلند شود، سرنگون شود.
فیل اگر تشننه هم باشد در شکمش یک زانو آب است.
فیل اگر چه مردہ باشد، پوستش بار یک خر است.
فیل بام خود را نمی بینی، پشه بام دیگران را میبینی.
فیل خواب هندوستان می بیند.
فیل خوابی می بیند و فیل بان خوابی.
فیل دارد و فیلخانه نه.
فیل در نمک، چه می فهمد.
فیل را با ملاقه آب میدهد.
فیلرا دیده بودم، اما فیل را سر فیل ندیده بودم.
فیلمرغ واری همیشه چوت میزنى.
فیل که در گل بند ماند، مگر که شاه فیل بکشد.
فیل مردہ اش هم هزار روپیه، زنده اش هم هزار روپیه
فیل مردہ و زنده هم نداره.
فیل و پیاله.
فیل ڻ فنجان.
فیل یک خواب دید، فیل وان دیگر خواب.

﴿ق﴾

قاتل شاه فر اوست، دشمن طاووس پراو.
 قاز چرانی میکند. (کنایه از بیکاری)
 قاسم یا ملعون است، یا مغبون.
 قاسمی فرصت امروز غنیمت میدان
 نقد امروز به از نسیه فردا باشد.

قاشق ندارد که آب بخورد.
 قاشق خشک در دهن راست نمی آید
 قاشق نداری که پلو بخوری نانیته کج بیل کن.
 قاضی به رشوت راضی.
 قاضی جست، مدعی سست.
 قاطر را پرسیدند، پدرت کیست؟ گفت: مادرم اسب است.
 قافیه تنگ آمد.
 قافیه گوی است.
 قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست

یک کمان صد تیر را در خاک پنهان میکند.
 قبا سفید، همه سفید.
 قباله رویا را کی میخواند؟
 قبرستخیل تنگ است.
 قبر خاین در کجاست.
 قت قت اینجا، تخم جای دیگر.
 قدت نمیرسد، زیر پایت چقوری بکن.
 قدر بابا را آن زمان دانی که خود بابا شوی.
 قدرت علم را زوالی نیست.

قدر زر زرگر شناسد، قدر جوهر، جوهری.

قدر زر زرگر شناسد، قدر قمیر را علی.

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

قدر ... را ... س بداند قدر ... ن را چودری.

قدر گهر را جز گهر فروش نداند

اهل ادب را ادیب داند مقدار.

قدر لوزینه را خر کجا داند.

قدر مردم به علم است، قدر علم به مال.

قدر وصال را کسی داند که رنج فراق دیده باشد

قدر یک سینب را ندانی، قدر کل باغ را هم نمیدانی.

قدمش نحس است.

قدم نامبارکَ محمود.

گر به دریا رسد برآرد دود.

قرآن را در کف دستش بمان، انبور را در پشت دستش.

قربان بیزني که یک نان را تنها میزنى.

قربان بیشویی، کالارا تنها میشوی.

قربان شوم خدا را. یک بام و دو هوارا.

قربان وطن باش که قربانت شوم.

قرب سلطان آتش سوزان بود.

قرچه ضامن ... س خر.

قرض آدم غریب، همیشه صدا دارد.

قرض به زاغ، زاغ به هوا.

قرض خرمن، سر خرمن.

قرض خلاص میشه، زن میمانه.

قرضدار که نیستی، برو تخته به پشت بخواب.

قرض سر زاغ، زاغ زنده باشد.

قرض، قرض است، بخشش، بخشش.

قرض قمار سر قمار.
 قرض کن، وام کن. خود را نیکنام کن.
 قرض که به هزار رسید، مرغ مسمی بزن.
 قرض مقراض محبت است.
 قرض هندو میکنم، یک شب ترا ... من میکنم.
 قسم را باور کنم، یا دم خروس را.
 قسم خور حتماً دروغگوی است.
 قسم فقط ذر نوک زبانش است.
 بچه ها سرخ و سفید، تو چرا گندم رنگ؟
 قصاب آشنا می پالد.
 قصاب بسیار شد، گاو حرام میشود.
 قصاب شاهین ترازو را می بیند.
 قصه ابومسلم را شروع کرد.
 قصه را کوتاه کن، مقصد را بگو.
 قضا کار خود را میکند.
 قضیه زمین سرزمین.
 قطره قطره دریا میشود.
 قلمروتنه را چه چاره بود؟
 قلم اینجا رسید و سر بشکست.
 قلم کاری میکند که شمشیر نمی کند.
 قلم گفتا که من شاه جهانم
 قلم کش را به مقصد میرسانم.
 قلندر را گفتند کوچ کن، پوست بر دوش افگند.
 قمار باز شریک دزد است.
 قمار باز یک روز پاک میخورد، یک روز خاک.
 قمار را باختی، حریف را از دست مده.
 قمرش در عقرب است.

قناعت توانگر کند مرد را.
قناعت هر که کرد آخر غنی شد.
قند و قروت یک نرخ است.
قندهار نان و انگور تیار.
قند هم خورده دم نزن، فند هم خورده دم نزن.
قورباقه نقشی، کاره کن و خپ بنشین.
قورباقه هم پایشه بلند کرد که نعل کو.
قوشخانه گرم و گدا، آسوده.
قول بزرگان نبود جز عمل.
قول پیغمبر شنو ای مجتبی

گور عقل آمد وطن در روستا

قول دادن آسان است، به جا کردن مشکل.
قول قول اول است.
قول که کلان بود، روباه پادشاهی میکند.
قول مردان جان دارد.
قوم بد گوش و بینی است، نه بریده میشه، نه آنسو انداخته میشه.
 القوم خوش گوشت یکدیگر رامیخورند، ولیکن استخوان آنرا دورنمی اندازند.
قهرت آمده باشد بینی ته دندان کو.
قهر غریب، نقص غریب.
قهر کاکه دیر می آید.
قيامت گرچه دیر آید بیاید.
قيمت بی حکمت نیست، ارزان بی علت.
قيمت خانه مربوط است به همسایه.
قيمت زعفران چه داند خر.
قيمت شکر نه از نی است، بلکه آن خاصیت وی است.
قيمت میخی و ارزان میفروشی.
قيمت هر کس به قدر علم اوست.
قيمت هر کس به قدر همت اوست.

(ک)

- کابل بی زر باشد، بی برف نه.
- کاچی بهتر از هیچی.
- بکار از کار خیزد.
- کار از کار گذشت.
- کار از محکم کاری عیب نمیکند.
- کار اسباب میخواهد.
- کار استاد را نشان دگر است.
- کار امروز را به فردا مفگن.
- کار امروزه را به فردا مگذار.
- کار بچه، کچه است.
- کار بد را هر وقت که ترک کنی مفاد است.
- کار بوسه چو آب خوردن شور بخوری بیش تشنه تر گردی.
- کار به گپ زدن نمیشه.
- کار پاکان را قیاس از خود مگیر.
- کارت را بده به جولا.
- کار تمام شد، دل بی بی آرام شد.
- کار تو و من، نه به تو و نه به من.
- کار حضرت فیل است.
- کار چکیم بی حکمت نیست.

کار دانا یکی بود پیوست

برد نتوان دوهندوانه به دست

- کارد به استخوان رسیده.
- کار در فیض بهار، صرفه از انبار پر
- کارد دسته خود را نمی برد.
- کارد را کاردک نگو، مرد را مردک.
- کارد صاحب خود را نمی شناسد.
- کارد گند و گردن قصاب.
- کاردل است، نه کار خشت و گل.
- کار دنیا نشد ندارد.
- کار دنیا تمامی نداره.
- کار را تمام کن، بعد ادعای کن.
- کار را دل میکند، نه دست.
- کار را کارد میکند، نه غلاف.
- کار را کار فرما میکند.
- کار را کند کرنی چی، به بلا بماند سرنی چی.
- کار را کی کرد؟ آنکه تمام کرد.
- کار را مساله میکند، لاف را بی میزند.
- کار را میکند تیپ کنده، بدنام تاقین چوک.
- کار رسید به چانه، عروس آید به خانه.
- کار روز را کوتاه و عمر را دراز میکند.
- کار سازی میکند.
- کار شب خنده روز.
- کارش زار است.
- کار صیاد بارگیرد. شکار به پای خود به دام می آید.

- کار عار نیست.
- کار عبادت است.
- کار قلم را شمشیر نکند.
- کار کردن از خر، خوردن از یابو.
- کار کردن تا به گفتن فرق دارد ای رفیق
- تشنگی زایل نمیگردد به گفتگوی آب
- کار کردن شرم نیست.
- کار کشته است.
- کار کن، بیمارم آش خور، تیارم.
- کار که از کار گذشت، افسوس فایده ندارد.
- کار که هر دسته شدو مردار میشه.
- کار گر صد دینار، کار فرما هفت صد دینار.
- کار گر کار میکند، یتیم بچه روز گم میکند.
- کارم به کل افتاد، کل به ناز.
- کار ناکرده، شاخ ها دارد.
- کار نمک زنده گی است.
- کار ها به صبر برآید.
- کار ها به وقت باید جست.

کار بی وقت سست باشد سست.

- کار هر خر نیست خرم من گوفتن.
- کاری بکن به اندازه، که ترا از پای نندازه.
- کاری بکن بهر ثواب، نه سیخ بسو زد نه کتاب.
- کاری بکن که به صد کار ارزد.
- کاری بکن که هم خدا خوش شود و هم بنده.
- کاری را که زر کند، پدر نکند.

- کاری را که زر کند، زور نتواند.
- کاری را که شروع کردی به پایان برسان.
- کاری را که گرگ به زور میکند، رویاه با تیرنگ میکند.
- کار یک زن، به از کار صد مرد لافرن.
- کاریکه به صلح درنیاید.. دیوانه گی در او بباید.
- کاریکه به عقل بر نیاید
- دیوانه گی اش گره گشاید.
- کاری که تف کنند، حضرت یوسف نکند.
- کاریکه نم کند، غوث الاعظم نکند.
- کاریکه نه کارتست مسپار
- راهیکه نه راه تست مسپر
- کار نیکو کردن از پر کردن است.
- کاسب حبیب خداست.
- کاسه چوبی زیر آب، کاسه چینی سر آب.
- کاسه دور
- کاسه را به کوزه میزنی، کوزه را به کاسه.
- کاسه چینی که صدا میکند
- خود صفت خویش ادا میکند.
- کاسه صبرم لبریز شد.
- کاسه گدایی گران است.
- کاسه همسایه دوپا دارد.
- کاشکی را کاشتند، نروید.
- کاغذ بی مهر، هیچ اعتبار ندارد.
- کافر را در دوزخ اندختن.
- کاکه را از شف لنگوته اش معلوم است.

کالابه دزد سپردن.

کاه اگر از مردم است، کاهدان از توست.

کاه بیدانه را باد میکند.

کاهدان را گوساله خالی میکند، نان دان را میده بچه.

کاه را کوه نشان میدهد.

کاه کنه را باد میکند.

کاهل را کار فرمودی، نصیحت پدرانه میکند.

کاهی میخورد و راهی میرود.

کبر موش، زوال بقه.

کبک از صدای خود، تیر میخورد.

کبک از قفس برايد، یاد قفس نمیکند.

کبل را هرچه درو کنی، باز سر میزنند.

کبوتر با کبوتر، باز با باز

کند همجنس با همجنس پرواز

کبوتر دوبامه است.

کتاب خوانش، برای دانش.

کتاب رفیق زندگی است.

کتی (با) بسم الله آب را تیره میکنی (روغن را کم می اندازی.

بابسم الله گفتمن میخواهی روغن دیگ را افزون سازی، که نمیشود).

کتی (با) خرس در جوال افتیده.

کتی (با)...رم آشتی، با خودم جنگی.

کجاست می که خجالت از میانه بردارد.

کجا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی.

کح دارو مریز.

کح نشین، راست بگو.

کچکول گدایی را بگردن کرده.
 کدو آونگ نمیشه.
 کراز خدا چی میخواهد؟ دو گوش شنوا.
 کرايه نشین دل کشاد دارد.
 کرباس کم بر بود به شما نرسید.
 کر دوبار می خنده.
 کرده خویش آید پیش.
 کرده و نا کرده برابر شود.
 کردیم شد.
 کر را گفتند السلام عليکم. گفت: زن خودت را ...یم.
 کر شنوید گیشه نمی ماند، کور داشته گیشه.
 کرم پیله کفن خود را می تند.
 کرم درخت از خود درخت.
 کرم سرکه طعم عسل ندارد.
 کره داده و شتر میخواهد.
 کر هم زد و کور هم زد. پس مانده کلوخم زد.
 کز صلح میان گربه و موش
 برباد رود دکان بقال.
 کز یکی نی قند خیزد وزد گرنی بوریا.
 کژدم را گفتند: کوچ. گفت: دلم دمم در پشم.
 کژی از تیر نیاید.
 ...س از کی، ...ر از کی، درد سر از کی؟
 کسانیکه بد را پسندیده اند
 ندانم زنیکی چه بد دیده اند.

کسانیکه پیغام دشمن برند.

زدشمن همانا که دشمن تر اند.

کسانیکه رخت از جهان برده اند

همه در غم زیستتن مرده اند.

کسب بی سرمایه، رقاصه گری است.

کسب خزینه خدا است.

کسب گنج است.

س به دست بچه افتاد، خاک پر میکند.

س بی وقوف، ...ر را می شکند.

س پیوندی.

س چه باشد اشپلاک کشیدنش.

س خیست راه کاروان را گرفت.

س را چی مان^ه الیوف کرده.

س سر راه، هر کس نه ...بید رویش سیاه.

س شتر کجا و ...ر عرب کجا.

س فیل را شمشیر زدی.

س مفت و خزانه غیب.

س نازک از شاشه میسوزد.

کس تواند گرفت، دامن دولت به زور

کوشش بی فایده است و سمه به چشمان کور.

کس دار با کس خود مصلحت می کند. بی کس با کلاه خود.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

کس ندیدم که گم شد از ره راست.

کس نزند بر درخت بی بر سنگ.

کس نگوید که دوغ من ترش است.

- ...س و پف، بقه و یخمالک، مورچه و راهداری.
- ...س و کرباس.
- کسی اگر ده انگشتش را در دهنش جای کند، دهنش پاره میشود.
- کسی با قند بمیرد، حاجت زهر نیست.
- کسی داند که اشتر میچراند.
- کسی دعا میکنه که زنش نمیرده که خیاشنه نداشته باشد.
- کسی را بخت برگردد، شکست اندر شکست افتاد.
- کسی را به گور کسی نمیگذارند.
- کسی را که حساب پاک است، از محاسبه چی باک است.
- کسی را که در دل بود درد و غم
- گریستنش درمان بود لاجرم.
- کسی را که مردی بود اندکی
- اگر صد کند زان نگوید یکی.
- کسی را که نیازموده بی، بر او اعتماد مکن.
- کسی را که وطن نیست، نام هم نیست.
- کسی کاندر جهان یاری ندارد
- درخت عشرتش باری ندارد.
- کسی کو انگبین جوید، چه باک از نیش زنبورش.
- کسی کونکرده زدريا گذر
- ندارد ز طوفان دریا خبر
- کسی کو پیشه کرد آزار مردم
- به معنی بدتر است از مار و کژدم
- کسی کو ندارد نشان از پدر
- تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر
- کسیکه آسان بخندد، آسان میگرید.

کسیکه از تو میترسد، بترس.

کسیکه از خدا نترسید، از او بترس.

کسیکه از شیر سوخت، دوغ را پف کرده میخورد.

کسیکه از گرگ میترسد گوسفند نگه نمیدارد.

کسی که اول آب می آورد، اول آب میخورد.

کسیکه با زن بیوه یی که سه فرزند دارد ازدواج کند.

با چهار دزد ازدواج کرده است.

کسیکه بسیار لاهید منکر باشید.

کسیکه پول دارد، رفیق هم دارد.

کسیکه تنها به قاضی برود، خوشحال بر میگردد.

کسیکه خر را به بام ببرد پایان هم کرده میتواند.

کسیکه در بین دو چوکی نشست آخر به ...ن میخورد.

کسیکه در چهل ساله گی تنبور بیاموزد، در گور استاد خواهد شد.

کسیکه زن ثروتمند بگیرد، آزادی خود را فروخته است.

کسیکه زود باور میکند، زود فریب میخورد.

کسیکه سنگ کلان را برداشت نمیزند.

کسیکه عیب ترا پیش چشم بنگارد.

بیوس دیده او را که بر تو حتو ارد.

کسکیه فکر ندارد به وی سخن حیف است

گلی که بوی ندارد به وی چمن حیف است

کسیکه گوساله را دزدید، گاو را هم میدزد.

کسیکه مناره را دزدی میکند، در خانه اش اول چاه بکند.

کسیکه همیشه ناله و زاری میکند، کمتر طرف ترحم واقع میشود.

کسی ناف خود را نبریده.

کشاد دیدی، کله است را جای میکنی.

- کشت کم، کاهشت کم.
- گشته را باز زنده نتوان کرد.
- رکشتنی دریایی شد.
- رکشتنی شکاف به ساحل نمیرسد.
- کشتنی گشته میشی.
- کشی افعی و بچه اش پروری
- به دیوانگی ماند این داوری
- کشیدیم از خمیر آهسته هرمو
- مذاق وسمه رفت و ماند ابرو.
- کعبه چه روی برو دلی را دریاب
- بهرتر ز هزار کعبه باشد یک دل.
- کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است.
- کعبه که پشت خانه اش بیاید، نخواهد رفت.
- کف پایش خارید.
- کف دست چپش خارید.
- کف دست راستش خارید.
- کفران نعمت، زوال نعمت است.
- کفش پینه دوز پاشنه ندارد.
- کفن دزد از مرده ترسد.
- کلاح از بچه خود زیبا تر نمیبیند.
- کلاعی تک کبک را گوش کرد
- تک خوبیشن را فراموش کرد
- کل اگر طبیب باشد، سر خود را تداوی کند
- کلال ده مندی او میخوره.
- کلان ما که تو باشی، عقل ما چقدر باشه.

- کلاه احمد را سر محمود میگذارد.
- کلاهت را پیش رویت بگذار مصلحت کن.
- کلاه خود را قاضی کن.
- کلاهش در مسجد بیافتد با عصا بر میدارد.
- کلاهش را آب برد، گفت به سرم کلان بود.
- کل بزداده، شتر طلبان است.
- کل به کدو خندید ده (بن) به سر هردویش.
- کل به کور خندید.
- کلتک به گوشت رسد، سخن به استخوان.
- کل حمام نرود، کور بازار.
- کل دادرکور، سر یکدیگر را خور.
- کل را پیش از آفتاب برآمدن بازی بدھید.
- کل را گفتند سرت را شتسی؟ گفت: وقت بافتمن.
- کلک بی بی دانه شده، برای بی بی بهانه شده.
- کلک حق گو.
- کلک خود را در سوراخ مار درون کرد.
- کل، کل را کل...س گفت.
- کل کم، آزارش کم.
- کل که سر برھنه کرد، تاجان دارد یکوشد.
- کل که مرد قلاچ موی میشه، کور که مرد بادام چشم
- کل ما میشه...مییده.
- کلند محنت دهقان به از شمشیر غازیان.
- کلوخ چشم دار.
- کلوخ را مانده از آب گذشتن.
- کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

کله بخت و کوره بخت، مرده های گوره بخت.
کله پز برخاست، جایش سگ نشست.
کله خر را عزت کنی خودش را از چه می اندازد.
کله گاو درد یک بند مانده
کل هم خدا دارد.
کل هم زد و کور هم زد، پس مانده کلوخ هم زد.
کل هیچ وقت مزدور مویدار نمیگردد.
کمان کج باشد تیرش راست میرود.
کمان گر فزونتر بود خم پذیر
فزون باشدش سختی زخم تیر
کمایی سرمایه را خورد.
کمایی کن فیل را بخور.
کم باشد و خوب باشد.
کم باشد و غم نباشد.
کم بخور، آسوده بخواب.
کم بخور، غم نخور.
کم بخور، مزدور بگیر.
کم بخور، همیشه بخور.
کم یگو بسیار بشنو.
کم خور، بالانشین.
کم خوردن آهو پریدن، پر خوردن، ماهی تپیدن.
کم خوردن راحت جان، پر خوردن بلای جان.
کم خوردی بردی، پر خوردی مردی.
کم فروشی را یاد بقال داد.
کم طالع را بر سر شترمار میگزد.

کم کم خور، هردم خور.
 کم گفتن هر سخن ثواب است.
 کم گوی، کم خور، کم خسب.
 کم گوی و بجز مصلحت خوبش مگو

چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
 دادند دو گوش و یکزبان ز آغاز

یعنی که دو بشنو و یکی بیش نگو

کم ما و کرم شما.
 کنداش رو برو، آبsson موبه مو.

کنده به دوزخ
 کنده کفان یک تنگه، اینجه بزن صد تنگه

کند همجنس با همجنس پرواز
 کبوتر با کبوتر باز با باز

کنیز... بیدن به غسلش نمی ارزد.
 کویک را بزنید که تازی بترسد.

کویک تازی نمیشه... قاضی نمیشه.
 کودک از مادر ارجادا گردد

از سر شیر او نگردد دور

کودک عاقل، به از پیر جا هل.
 گور از خدا چی میخواهد؟ دو چشم بینا.

گور از دنیا چی خبردارد؟
 گور بازار نرود، کل حمام.

گور به چراغ احتیاج ندارد.
 گور به کار خود بیناست.

گور به کچل میخندد.

کور چراغ دار.
کور خانه نشین از بغداد خبر دارد.
کور خود بینای مردم.
کور که به نواسه اش بدهد.
کور که بیکار ماند، مژه هایش را میکند.
کور گمان میکند که چشم دارها، چهار تا چهار تا میخورند.
کور هم میفهمد که دلده شور است.
کوری به از نادانی.
کوری دخترش هیچ، داماد خوشگل میخواهد.
کور عصاکش کور دگر بود.
کور یکبار عصای خود را گم میکند.
کور یکدفعه در چاه میافتد.
کوزه خالی ترنگس میکند.
کوزه را بگیر، حوض را پر کن.
کوزه نو، آبش بیخ.
کوزه نو دو روز آب را بیخ میکند.
کوزه هر بار از آب سالم نمی آید
کوزه همیشه نمی شکند.
کوسه دنبال ریش رفت، بروتش را از دست داد.
کوسه گناه همه را به گردن گرفت.
کوشان باش که آبادان باشی.
کوش تا خلق را به کار آیی
تا به خلقت جهان بیارایی
...من خر را از برای مصلحت باید بوسید.
...من خود را با شاخ گاو میجنگاند.

- ...ن خرو عرق نعا.
- ...ن خودش، تف خودش.
- ...ن دادن را به خان زادگی چی؟
- ...ن را به تنبان میجنگاند.
- ...ن را به گوز آموخته نکنی، دهن را به خنده.
- ...ن را کشتی کردی و دل را دریا.
- ...ن سوختن.
- ...ن سیاه و سفید لب دریای مرغاب معلوم میشه.
- ...نش را به خار پاک میکند.
- ...نش کج است.
- ...نش میخارد.
- ...ن کیک را داغ میکند.
- ...ن کیک را در هوا داغ کرد.
- ...ن لچ به زانو دریده خنید.
- ...ن لوج و آتش بازی.
- کوه البرز نان و دریای آمو شوربا شود سیر نمیشد.
- کوه به کوه نمیرسد، آدم به آدم میرسد.
- کوه را با سوزن می شگافد.
- کوه را سحر گیری، آهو را دربرگیری.
- کوه، کوه را میجوید و آب دریا را.
- کوه هر چند بلند باشد، بالای خود راه دارد.
- کوه ناهموار را هموار کردن ممکن است
- خرج ناهموار را هموار کردن مشکل است.
- که آهن به آهن توان کرد نرم
- که اژدها شودار روزگار یابد مار

● که در بی خودی راز نتوان نهفت.
 ● که کار خنجر برنده ناید از سوزن
 ● که ناچار فریاد خیزد ز درد.
 ● کهنه خود را نگهدار، که نو مردم گران است.
 ● کهنه گرگ است.
 ● که نیست زخم زیان در جهان صلاح پذیر.
 ● که هر کس که دارد فزوونی خورد
 ● کسی کو ندارد همی پژمرد.
 ● کی داد و کی گرفت.
 ● کی را روز داد که ظلم نکرد، کی را زر داد که سود نخورد.
 ● ...ر از کی و ...س از کی، مش مشه اش پیش کی؟
 ● ...ر برادرم در ...نت.
 ● ...ر به دارو...س به جادو.
 ● ...ر تهمت.
 ● ...ر خو کرده گی را می خیزاند.
 ● ...ر در کیسه می بیند.
 ● ...ر را دیده بودی کدو رانه.
 ● ...ر را عروس می خوره، خوشوقتی را قینانه می کنه.
 ● ...ر فولادی، ایمان سست.
 ● ...ر قرقره ...س مسفره.
 ● ...ر گرسنه درون تشنه هردویش ضعف کرد.
 ● ...ر مگس چه خفته و چه بیدار؟
 ● ...ر میزني گرد نمی خیزد.
 ● کیسه گدا پر نمی شود.
 ● کی زدو کی کشید، در گردن ملا رشید.

کیف بی درک ناس است.
 کیف کیف بیوه زنی، فتیر پزی، تنها زنی.
 کیک به تنبانش افتاده.
 کیک را دل چو دل شاهین نیست
 اگر ش پر چو پر شاهین است
 کیک سر ...ر
 کی کند جان، کی خورد نان
 کی کشد جور و جفا، کی کند کیف و صفا
 کی گفت و کی کرد.
 کی میداند که گریه کجا تخم میگذارد.
 کینه زنگار سینه.
 کیوانی بسیار شد، دیگ و طبق مردار شد.
 کیوانی دو شد، آش شور شد.
 کیها کشد جان و جسکه کیها خورد نان و مسکه
 کیها کشنده جور و جفا، کیها کنند کیف و صفا.



گ

گازر نکند به مزد تعجیل

زیرا گیرو به دست دارد.

گاو آدم غریب در روز خیرات گم میشود.

گاو اگر سیاه است، شیرش سفید است.

گاو بی شیر، آوازش بلند.

گاو پیر، کنجره خواب می بیند.

گاو پیر نذر مزار.

گاو خوب اوپی نمیشه، آدم خوب صوفی.

گاو داخل پوست است.

گاو در میخ، گوساله گریخت.

گاو را پوست کردی، در دمش کی رسیدی ایلا کردی.

گاو شاخزن ستیزد، آدم با عقل گریزد.

گاو شیری است، لیکن یگان پس لگدی هم دارد.

گاو شیری را از خوشه دمش معلوم است.

گاو قاضی صاحب زاید.

گاو قسیرو دشمن گوساله.

گاو کل و ارچه خزان.

گاو کوچ میکند، خر غصه میخورد.

گاو که پیر شد گوساله اش عزیز تر میشود.

گاو که فربه شد، خاک بر سر میکند.

گاو که لگد زد شیر خود را چپه میکند.

گاو لوزینه ندارد

لوزینه گیاش گوارد

گاو ماند و گاودوشه شکست.
 گاو مرد آله بی چشمش نرفت.
 گاو نادان از پهلوی خود میخورد.
 گاو نر را باید از شاخ مهار کرد.
 گاه از پیرو گاه از شاگرد.
 گاه باشد که کودک نادان
 بر غلط بر هدف زند تیری.

گاه چنین، گاه چنان.
 گاه در نعل میزني و گاه در میخ.
 گاه غمزه و رسول، گاه خدا و رسول.
 ... ییدمت آدم شدی
 از ... رما رستم شدی

آخر به جانم غم شدی
 این است سزای ... ر من

گپ از سی و دو دندان براید، به سی و دو دهن می غلطد.
 گپ از یک دهن براید، به صد دهن می دراید.
 گپ بسیار به خربار.
 گپ بدل کردن، کوچه بدل کن.
 گپه بشنو کارت را بکن.
 گپ بی منفعت به گوش نمی فارد.
 گپت به گل برابر شود.
 گپت کلان، دلت ویران.
 گپ کلان، ده ویران.
 گپ حق کره نداره.

گپ خانه به بازار راست نمی آید.

گپ خوب یکبار.

گپ در سله نیست، در کله است.

گپ در صورت نیست، در سیرت است.

گپ دشت را از عروس خانه، گپ خانه را از چوپان دشت بپرس.

گپ را بپرس و جوابش را بشنو.

گپ راست را از بچه بپرس.

گپ را کاوی گپ می برايد، زمین را کاوی آب.

گپ زشت، تک خشت.

گپ زياد در كتاب است.

گپ شنيدن مايه دولت است.

گپ گوينده گنده نه، خبر چي گنده.

گپ گويي جوال، کار گويي کسل نيم مرده حال.

گپ ما و گوز خر.

گپ مرد ها يكىست.

گپ من ترا درد كند، رفته رفته مرد كند.

گپ نر كره ندارد. ندارد.

گپه گله گاو نکو

گدا اگر همه عالم بدو دهنده، گداست.

گدا بار یافت، بار جامه نیافت.

گدا باشد هم دا دام باشد.

گدا به گدا، رحمت ز خدا.

گدا چون پادشاه گردد، جهانی را گدا سازد.

گدا در گلیمي گنجد و پادشاه در اقلیمي نگنجد.

گدا را که روی دادی بالای خانه می نشیند.

گدا را رو دادی صاحب خانه میشود.
گدا را که روی دادی، میراث دعوا میکند.
گدا را گفتند خوش آمد، توبه را کشید پیش آمد
گدا متکبر.
گدا که معتبر شد ، از خدا بیخبر شد.
گدا گر تواضع کند خوی اوست.
گدایگر را خدا سیر کند، بنده سیر کرده نمیتواند.
گدایی نیک فرجام، به از شاه بد فرجام.
گدایی اگر گنگ دارد، برکت هم دارد.
گدایی کار بی سرمایه است.
گدایی گنج است، برکت ندارد.
گذر پوست به دباغ میرسد.
گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد.
گذشت، برگشت ندارد.
گذشته خود را به خاطر بیاور.
گذشته صلوات، آینده را احتیاط.
گر از هریاد چون بیدی بلرzi
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
گران فروشی را یاد بقال داد.
گران نخر که ارزان از دنبال می آید.
گر به دست تو خدنگیست، مرا هم سپریست.
گر بریزد می نریزد بوی او
گر بود درماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر
گربه آمد دنبه را برد.

گربه بیمار، از جانش بیزار.
 گر به چاره پزشک بتواند
مرگ از خویشتن بگرداند
 گربه، دنبه خواب میبیند.
 گر به دل ذوقی نداری، سینه جنبانی چه سود!
 گربه دولت بررسی، مست نگردی، مردی.
 گربه زنده، به از شیر مرده.
 گربه، شب سمور نماید.
 گربه صورت آدمی انسان بدی
احمد و بوجهل هم یکسان بدی.
 گربه مسکین اگر پرداشتی
تخم گنجشک از جهان برداشتی.
 گربه نا امید شده، به شیر چنگ می اندازد.
 گربه هفت جان دارد.
 گربه هم به خواهش خود خردل نمیخورد.
 گرت گنج باید به تن رنج بر
که در رنج تن یابی از گنج بر
 گرت نیکی از روی کردار نیست
نکو گوی باری که دشوار نیست.
 گرت تواضع پیشه گیری ای جوان
دوست دارندت همه خلق جهان
 گرت تو شوی از همه خویشان بزرگ
در رمه خویش شبان شونه گرگ
 گرت تو شوی رنجه به آسیب خار
چشم دل غیر به زوبین مخار

گر تو کنی حرکت، یابی زر پر قیمت.
 گر جی (پاپی) به امید... یه قوچ
 گرچه ترش است و تلخ گفتن حق
 شور بختیست هم نگفتن حق
 گرچه خودم بی بهره ام، شادم به عیش دیگران.
 گر حیز کند توبه، ... نش ندهد یاری
 گر خار کاری، سمن نمی دروی
 گر در همه شهر یک سر نیشتر است
 در پای کسی رود که درویش تراست.

گر دلم در عشق تو دیوانه شد عیبش مکن
 که بلا بی نقص و زربی عیب و گل بی خار نیست.
 گرد نام پدر چی میگردی
 پدر خویش شو اگر مردی
 گردن بی طمع بلند است.
 گردن پت را شمشیر نمی برد.
 گردن خر را خر می خارد.
 گر ز آین و کیش بر گردی
 به که از قول خویش بر گردی
 گر زبان تو راز دار بود
 تیغ را با سرت چی کار بود?
 گر زر داری به زور محتاج نه ای
 گر ز هفت آسمان گزند آید
 راست بر عضو مستمند آید

گر سخن از نیکویی چون زر بود
آن سخن ناگفته نیکو تر بود.

گر سر باید، سر رانگهدار
گرسنه اگر در خانه باشد، خیرات در بیرون روا نیست.

گرسنه ایمان ندارد.
گرسنه خود را در دیده شیر میزند.

گرسنه را خدا سیر کند.
گرسنه را یک لقمه، مانده را یک قدم.

گرسنه را سیر کرده نمیتواند، سیر را دیده نمیتواند.
گرسنه نان خواب می بیند، برهنه لباس.

گر شماری دوست، کسی را شمار
کو بود اندر غم و شادیت یار

گر ضرورت بود، روا باشد.
گر عشق حرم باشدو سهل است بیابانها.

گر کنی باع خود چو گلزار ارم
در چله نهال شان و در حوت قلم.

گرگ اگر پیر هم شود، زور روباء را دارد.
گرگ باران دیده.
گرگ برادر شغال.

گرگ بره می برد، چوپان هی هی میکند.
گرگ به گوسفند آشنایی ندارد.
گرگ خورد نخورد، دهانش سرخ.

گرگ خورد هم بدنام، نخورد هم بدنام.
گرگ خویش سگ، روباء ندیم شاه.

گر گدا کاھل بود، تقصیر صاحب خانه چیست؟

گرگ در لباس میش.

گرگ در رمه درآید، وا به جان یکتا دار.

گرگ دیدن مبارک، ندیدن مبارکتر.

گرگ را دوختن باید آموخت

که او خود دریدن نکو داند.

گرگ را چویان کردن.

گرگ را گرفتند که پندش دهند، گفت: سرم دهید که گله رفت.

گرگ شغال، دوستی بی ملال.

گرگ که از خانه اش برآمد، دهنش باز است.

گرگ که پیر شود، خیله خند رو باه میشود.

گرگ که پیر شد، ریشخند شغال میشود.

گرگ گرسنه آغیل می کاود.

گرگ گشنه از چویان نترسد.

گرگ در دست دارنی مبوی و اگر گل در سر داری مشوی.

گرگ را نه برای آن میزنند که درنده است،

برای آن میزنند که گوسفند را خورده است.

گرگ و چویانی.

گرگ و شغال، دوست بی ملال.

گرگ و میش را در یک گذر آب میدهد.

گرم و سرد روزگار را چشیدن.

گرمی کنی گناه، گناه کبیره کن

شاید که در جهنم بالاشین شوی.

گر ناز کشی زیاد سهل است.

گر نباشد بیم مردن، زندگی دشوار نیست.

گر نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو خر.

گرھی که به دست باز شود، حاجت دندان نیست.
گر یار اهل است، کار سهل است.
گریان گریان جوی کن، خندان، خندان آب آر.
گریز به هنگام پیروزی است.
گریه به وقت به از خنده بی وقت.
گریه زن در آستینش.
گریه زن دزدانه خندیدن است.
گریه زن، مکر زن.
گریه غم دل را سبک میکند.
گزنا کرده، پاره مکن.
گزی به گوزی.
گژدم از ره آنکه بد گهر است
ماندنش عیب، کشتنش هنر است.
گژدم را گفتند که چرا در زمستان بیرون نیایی؟
گفت: در تابستان چی قیمت دارم که در زمستان برآیم.
گشتم هفتاد و دو دره، ندیدم آدم دوسره.
گشته گشته دریا، شیشه شیشه گمراه.
گشته خوری جواز، نشسته خوری آسیاب.
گشنه باش و خورده نباش.
گشنه به شیر میزند، تشنه به تیغ.
گشنه به شیر میزند، تشنه به دریا.
گشنه رانان به تنور دیر می پزد.
گشنه ده کون تشنه دل هردویش غرقی کرد.
گفت افلاطون دانا وقت مردن یک سخن
حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن

گفت: دشمن ندارم. گفت: بچه کاکا داری یا نه?
گفتم که به نان برسم، به جان رسیدم.
گفتن بیش بار خرباشد.
گفته گفته دهنم موی کشید.
گفته ملا کاهش جان است، فرطه ملا زهر جان.
گفتی، باور کردم. اصرار کردی، شک کردم.
قسم خوردی، یقین کردم که دروغ است
گل بسیار شد، فیل می لخشد.
گل بود، گلاب شد.
گل بی خار نمی شود، گوشت بی استخوان.
گل بی خار جهان مردم نیکو سیر آند.
گل پشت و روی نداره.
گل چاه، سر چاه.
گل خار، غوزه را کار.
گل خشک در دیوار نمی چسبید.
گل در گلبوته اش زیب دارد.
گل راحت بی خار جفا نروید.
گل راضی، بلبل راضی، با غبان نه.
گل رفت و خار ماند.
گل سر سبد.
گل طرب بی خار تب نتوان چید.
گل کاغذی بو نمیدهد.
گل کاغذی را به شبنم چی کار.
گل گل را دیده می شگفت.
گل نو شگفت.

• گل وطن، گلبان وطن.
• گلوی انسان هفت بند دارد.
• گله ما را گله از گرگ نیست
• کاین همه بیداد شبان میکند.
• گلی از هزار گلشن نشگفته.
• گلی که بوی ندارد به وی چمن حیف است
• کسیکه فهم ندارد به وی سخن حیف است
• گلیمت را جایی بفروش، که بالای آن بنشینی.
• گلیم خود را از آب می کشد.
• گمان دانا، به از یقین نادان.
• گمان از ایمان جدا میکند.
• گم شدن مورچه آمد، بال میکشد.
• گمنامی به که بدnamی.
• گناه آدمی رسم قدیم است.
• گناه این دست، از آن دست گرفته نشده.
• گناه بچه، به گردن آچه.
• گناه بی بی به گردن کنیز.
• گناه پنهانی به از طاعت آشکار.
• گناه را ریش دار میکند، بروتی را باز داشت میکنند.
• گناه را عذر شوید، جامه را آب.
• گناه غچی از زعفران کار هند بپرس.
• گناه نکو، از پادشاه نترس.
• گناه همسایه را از همسایه می پرسند.
• گناه یک تن ویرانی یک شهر بود.
• گنبد که چپه شود، اول خستش می افتد.

- گنج به قارون نماند تخت به سلیمان.
- گنج بیرنج ندیدست کسی
- گل بیخار نچیدست کسی.
- گنج خواهی در طلب رنجی ببر
- خرمنی می باشد تخمی بکار
- گنج رفت و مار ماند.
- گنجشک امساله گنجشک پارساله را درس میدهد.
- گنجشک پناه بوته (جولک پناه بوته)
- گنجشکی در مشت، به از بلبلی در هوا.
- گنج در ویرانه است.
- گنجشک ده مادرش، دا نه دادن را یاد میدد صد
- گنجشک را در آشیانه طلب کردن محال است.
- گنجشک را روز باران میگیرند.
- گنجشک در درخت روپیه را صدتا.
- گنجشک نروماده را در هوا می شناسد.
- گنجشک نقد به از طاووس نسیه.
- گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم اند.
- گندم از گندم بروید جوز جو.
- گندم نمای جو فروش.
- گندم همه جا، پزنده جا جا.
- گنده پدر باشی، گنده ماما نه.
- گنده خستک.
- گنده دوز، میده دوز.
- گنه کند گاوان، کد خدا دهد تاوان.
- گور بخیل تنگ است.

● گور به سر کلین (کیلین) بچه شیرین، شیرین.

● گور خود، اعمال خود.

● گور سوخته.

● گور سوزد و دیگ جوشد.

● گورت کجاست که کفت باشد.

● گور کاو.

● گوز بالاخانه دار.

● گوز به ریش دروغگو.

● گوز به شمار.

● گوز بغل ...ر.

● گوزت چار مغز کوره را میشکند.

● گوزت ماهی دریا را کور میکنه.

● گوز را پت کردی، بویش را چی میکنی.

● گوز ته به حساب بتی، به حساب بگیر.

● گوز دلشوراک نزن.

● گوه دماغ.

● گوز شتر نه در زمین است، نه در آسمان.

● گوزش را بریان کرده میخورد.

● گوز مزن، عود مسوز.

● گوساله از بالای میخ می پرد.

● گوساله با گوساله، آشنایی صدosalه.

● گوساله به روزگار گاوی گردد.

● گوساله سر میخ می پرد.

● گوساله کاهدان را خلاص میکند، بچه نان دان.

● گوساله یی که از پاده بیرون رود گرگ میخورد.

- گوـسـالـهـ خـانـهـ زـادـ رـاـ حاجـتـ دـنـدـانـ دـيـدـنـ نـيـسـتـ.
- گـوـسـالـهـ ماـ پـيرـ شـدـ وـ گـاوـ نـشـدـ.
- گـوـسـالـهـ ماـ درـ حـسـنـ.
- گـوـسـالـهـ هـاـ گـاوـ شـودـ، جـگـرـهاـ خـونـ شـودـ.
- گـوـسـالـهـ تـاـ گـاوـ شـودـ، دـلـ خـاـونـدـ اوـ شـودـ.
- گـوـسـفـنـدـ اـزـ پـايـ خـودـ آـويـزانـ استـ وـ بـزـ اـزـ پـايـ خـودـ.
- گـوـسـفـنـدـازـ جـوـ خـيـزـ زـدـ، دـنـبـهـ اـشـ بـالـاـشـدـ، بـزـ بـخـنـديـدـ كـهـ ...ـ نـتـ مـعـلـومـ مـيـشـودـ.
- گـوـسـفـنـدـ رـاـ درـ آـغـيلـ شـماـرنـدـ.
- گـوـسـفـنـدـ سـهـ سـيـرـ دـنـبـهـ رـاـ حـمـلـ مـيـكـنـدـ، بـزـ كـمـيـ چـريـوـ كـرـدـ مـسـتـ مـيـشـودـ.
- گـوـسـفـنـدـ نـرـ درـ قـريـانـيـ.
- گـوشـ باـغـبـانـ وقتـ مـيـوهـ كـرـمـيـشـودـ.
- گـوشـ اـزـ اـسـتـخـوانـ جـداـيـيـ نـدارـدـ.
- گـوشـ اـزـ نـاخـنـ جـداـ نـمـيـشـهـ.
- گـوشـ اـزـ بـنـ دـنـدـانـ كـسـيـ رـاـ سـيـرـ نـمـيـ كـنـدـ.
- گـوشـ چـربـ، شـورـبـايـ چـربـ.
- گـوشـ حـلـالـ، شـورـبـايـ حـلـالـ.
- گـوشـ خـرـ وـ دـنـدـانـ سـگـ.
- گـوشـهـاـيـتـ رـاـ بهـ خـواـسـتـگـارـيـ بـفـرـستـ، نـهـ چـشـمتـ رـاـ.
- گـوشـتـ رـاـ هـمـهـ كـسـ دـوـسـتـ دـارـدـ، مـكـرـ پـشـكـ، اـيمـانـ آـورـدهـ استـ.
- گـوشـتـ زـاغـ بـهـ زـاغـ روـاـ نـيـسـتـ.
- گـوشـتـ شـتـرـ خـورـدـ.
- گـوشـتـ قـيـمـتـ، صـبـرـ اـرـزاـنـ.
- گـوشـتـ گـنـدـهـ دـهـ گـرـدنـ قـصـابـ.
- گـوشـ خـرـ بـفـروـشـ وـ دـيـگـرـ گـوشـ خـرـ.
- گـوشـ خـودـ رـاـ كـرـ انـدـاـخـتـ.

گوش در خور است با سر خر.
 گوش روزه دار به الله و اکبر است.
 گوش شیطان کر.
 گوش بفروش گوش خربخ.
 گوش خربهتر بود از گوش کر.
 گوش کرم، راحت جانم.
 گوش کن پندای پسر از بهر دنیا غم مخور
 بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد.
 گوش منه بر لب غیبتگران
 تا تو هم انباز نباشی در آن
 گوشواره عزیز است، گوش از آن عزیز تر.
 گوه دیوانه.
 گوه راه رقدر شور بدھی، یویش افزون تر میشود.
 گوهر بی صدف، گل بی خار نمیشود.
 گوهر کانی را به آتش آزمایند، گوهر آدمی را به می.
 گوهر که نفیس است ز خاشاک به زیر است
 خاشاک خسیس از گهرش مرتبه بالاست.
 گوهر هر کس از سخن او پیدا شود.
 گوهری، خریدار گوهر بود.
 گوه که میخوری قاشقشه هم در کمرت بسته کن.
 گوه پشک دارو شد، سرش خاک پاشید.
 گوی شریکی را سگ نخورد.
 گویم گفته، نگویم غصه.
 گویند که نادان را عقل از عقب آید
 آنگه که فروماند مسکین به خطر بر.



گویند که هرگز نشود بوسه به پیغام
 ما بوسه ازینگونه به پیغام ستانیم
 گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست
 گر نامه رد کند گناه رسول نیست
 گویی هم مشکل، نگویی هم مشکل
 گهر گرچه افتاد به کف بی سپاس
 گرامی بود نزد گوهر شناس
 گهواره مرد را از چوب ساخته اند.
 گهی پشت زین و گهی زین به پشت
 گیرم پدر تو بود فاضل
 از فضل پدر ترا چه حاصل
 گیرم که فلک جامه دهد، کو اندامی؟
 گیرم که مار چو به کند تن به شکل مار
 کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
 گرو دردست گازر است.



﴿ل﴾

• لاف بیجا نزن

• لاف بیهوده سخن بین کرچه

• لاف در غربیی لقمه در تاریکی

• لاف در مسافری لقمه در تاریکی

• لاف زد بلا زد نترسید و قضا زد

• لاف کار اجلاف

• لاف مردمی زند حسود ولی

نام زنگی بس بود کافور

• لاله بر سر کل می زید

• لایم گل انار است همه محتاج دیدار است

• لایق افسر نباشد هر سری

• لایق خر تور به بخر

• لایق ریش خود گفته

• لایق ... نت آلوچه بخور

- لایق هر خر نباشد زعفران.
- لباس بعد از عید به سر مناره خوب است.
- لباس مردم زیبینده، کشیده بگیرد شرمنده.
- لب بود که دندان آمد.
- لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسپ.
- لب دید و شکم ندید.
- لب شیرین به کام خسرو شد
- کوه بیهوده میکند فرهاد.
- لب گفت آمد، دهان گفت در آمد، شکم گفت در بالا چه بود که پایین نفرامد.
- لته دود کن عالمه غوند کن.
- لت زیر درخت سیب
- لچ از آب نیمترسد.
- لچرها بام دربام، خپکها کار تمام.
- لچی به خانه میکشد گشنگی به درها.
- لحافت را دیده پایت را دراز کن.
- لذت ازدواج را دیدی درد زاییدن رانی.
- لذت انگور زن بیوه داند، نه خداوند میوه.
- لذت باده چه دانی تا نچشی.

لذت دنیا زن و دندان بود

بی زن و دندان جهان زندان بود

لذت زندگانی را در نیکنامی شناس

لربازار رفت بازار گندید.

لش است نه در دست می آید نه در تور (جال)

لعنت به کار بد شیطان

لعنتی را گویش سر راه و رحمتی را قبرش

لقب روشنتر از نام است.

لقب از آسمان فرود آید.

لقمانرا گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان

لقمه را به اندازه دهانت بردار.

لقمه بزرگ دهانت را پاره میکند.

لقمه، داغ گلون را میسوزاند.

لقمه را از دهنش کلانتر گرفت.

لقمه، هر خورنده را در خور او دهد خدا

آنچ گلو بگیرد ت حرص مکن مجو مجو

لقمه را از دهن میزند سرمه را زچشم

لقمه را کلان بگیر گپه خورد بزن

- لقمه را ناجویده قورت کردن
- لقمه، کلان دهن را پاره میکند.
- لقمه، هر مرغکی انجیر نیست.
- لقمه، هول، دهن را میسوزاند.
- لک لک را سر بام نمی بیند.
- لکی اش زیر لحاف است.
- لگد خورا خبر بر میدارد.
- لگد فیل را فیل بر میدارد.
- لگد مادیان به نریان درد نمیکند
- لنگ حمام است
- لنگ حمام است این دنیای دون
هر زمان بر جان ناپاک دیگر
- لوبیا و کدو لعنت به هردو
- لوزینه به گاواددن از کون خربست
- لولوه کان لب لب بام، فیس فیسکان کاره تمام
- لیلی از لباس میگفت مجذون از پلاس
- لیلی را به چشم مجذون باید دید
- لیلی مرد بود یا زن؟

﴿م﴾

- ما از آن شوربای چرب گذشتیم.
- ما به او آویزان، او از ما گریزان.
- ما به بوی کباب آمدیم، دیدیم که خر داغ میکنند.
- ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما.
- مادر به اسم بچه، میخوره قند و کلچه.
- مادر چی خیر داره، دختر چی هنر داره.
- مادر دزد گاهی سینه خورد و گاهی سینه زند.
- مادر را دل سوزد، دایه را دامن.
- مادر رضا، همه رضا.
- مادر زن خرم کرد، توپره به گردنم کرد.
- مادرش را ببین، دخترش را بگیر، جوش را ببین، باغش را بگیر.
- مادر عاشق بی عار است.
- مادر نسوخت، مادر اندر سوخت.
- مادر مرد، پدر یزنه میشود (مادر بمیرد پدر پدراندر گردد).
- مادر و پدر میوه کمیاب.
- مادر و دختر جنگ کرد، خیله کس باور.
- مادر مرده را شیون می آموزد.
- مادر آل واری است.
- ما را از آن گوشواره طلا تیر که گوش را بچکاند.
- ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود.
- ما را به خیر و شما را به سلامت.
- ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت.

- مار از پودینه بد می برد، پودینه دهن خانه اش می روید.
- مار است این جهان و جهانجوی مار گیر
- از مار گیر مار برآرد همی دمار.
- ما را غریبی کشته، ترا لاه.
- مار اگر زهر دارد، پاد زهر هم دارد.
- مارا می فکنید که ما خودد فتاده ایم.
- مار بالای گنج است.
- مار بچه آخر مار می شود.
- مار بد به از یار بد.
- مار پوست خود را می اندازد، خوی خود را نه.
- مار خوش خط و خال.
- مار درون آستین است.
- مار را به دست دشمن باید کشت.
- مار را به دست دیگران باید گرفت.
- مار را کشته، بچه اش را نگاه کرده.
- مار سر کوفته به.
- مار فسای ارچه فسونگر بود

رنجه شود عاقبت از مار خویش.

- مار که پیر شد، قورباغه سوارش می شود.
- مار گزیده از رسیمان ابلق می ترسد.
- مار گزیده را خواب مٹی برد، آموخته خور را نه.
- مار گزیده را خواب می برد، گشنه را نه.
- مار گیر را آخر مار می کشد.
- مار گیر را مار می کشد، دارباز را دار و آب باز را آب.
- مار گیر، زمین مار دار را می شناسد.

مار ماهی است. به کسی سر نشان میدهد، به کسی دم.
 مار ماهی، نه مار است، نه ماهی.
 مار هر کجا کج برود، به سوراخ خود راست میرود.
 مار هم بمیرد، عصا هم کج نشود.
 ماست چگونه بشکند، قیمت ماهتاب را.
 ماست را خورد، خمره را شکست.
 ماست را میمون میخورد، زیر کاسه را به ریش بز میمالد.
 ماست مالی میکند.
 ماش واری هر طرف لول میخورد.
 ماش هر آش است.
 ما غریب، دوده غریب.
 ما که دزد شدیم، شب مهتاب است.
 ما که رسوای جهانیم غم دنیا پشم است.
 ماکیان را وقت دادن چون شود
 میزند منقار بر پشت خروس.
 مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال.
 مال امانت به قوت.
 مال به یکجا میرود، ایمان به صد جا.
 مالت را هوش کن، همسایه است را دزد نگیر.
 مال چی و حال چی؟
 مال خانه به صاحب خواجه میرود.
 مال خوب و روز بد.
 مال خودم همه از خودم، مال مردم هم از خودم
 مال دادن، جان دادن.
 مال داری و چشم داری، به همه حرمت داری

- مال دزدی برکت ندارد.
- مال دنیا، آخر صاحب خود را میخورد.
- مال را هر کسی بدبست آرد. رنجش در نگهداشتن است
- مال عرب، پیش عرب.
- مال گدایی خیرات نمیشه.
- مال گرد کردن آسان است، نگهداشتن دشوار.
- مال گم، ایمان بای.
- مال ما گل منار، مال مردم زیر طغار.
- مال مردم، دل بی رحم.
- مال مردم، زیر کنده اش از سنگ.
- مال مردم سلطنت، شمال بیاید میرد.
- مال مردم، مار و گژدم.
- مال مرده به قاضی جلال میرسد نه به صغیره (صغریه سیگرد و قاضی میرد)
- مال مرده پس مرده.
- مال مرده خو نیست.
- مال مرده عقب مرده میرود.
- مال مفت مزه نداره.
- مال ممسک، میراث ظالم.
- مال هوزی، خوراک غازی.
- مال مومن، خون مومن.
- مال میراث پای میکشد.
- مال و چیزت همی رود، علم و هنر نمیرود.
- مال و دوست حوب، به روز بد کار می آید.
- مال دنیا چرک دست است.
- مال همه مال است، مال ما بیت المال.

مال یکجا میرود، ایمان هزارجا
ماما ندارد.

مامه آورده را مرده شوی میبرد
ماه بی عیب نیست، ستاره بی دم

ماهتاب نرخ کرباس را می شکند
ماه خانم میزاید، شاه خانم نالش میکند

ماهی از سر گنده میشود.
ماهی جای چقور میجوید، آدم جای وضورا.

ماهی را اگر نمیخواهی بگیری از دمش بگیر.
ماهی را گفتند، چرا گپ نمیزنی؟ گفت: دهانم پرآب است.

ماهی راماهی میخورد، ماہی خورک هردو را.
ماهی راه ر وقت از آب بگیری تازه است.

ماهی طعمه را می بیند، دام را نه.
ماهی ناگرفته روپیه را صد تا.

میر نام فردا، که فرداراکی دید؟
مبین به چشم حقارت به هیچ خصم خرد

که پشه گرد بر آرد از سر نمرود
مترس از بلایی که شب در میان است.

مثقال نمک هم نمک، خروار نمک هم نمک.
مثل تیشه مباش که هه را به طرف خود کش کنی.

مثل اره باش چیزی به خود چیزی به دیگران.
مثل خر پیش پای خود را دیدن

مثل زاغ هوشیار هستی.
مثل زند که آید طبیب ناخوانده

چون تندرستی شمار دارد از سما

مثل شتر دور خود را ببین
 مثلی زد لطیف آن سرهنگ
 دهر با صابران ندارد پای
 مجرم همیشه میترسد.
 مجنون غبار خاطر صحرانمیشود.
 مجوز دولت نو کیسه چشم و دل سیری
 که این هما ز دهان سگ استخوان گیرد.
 محبت خر یا گوز است یا لگد.
 محبت در چشم است.
 محبت دوسر دارد.
 محرم به یک نقطه مجرم میشود.
 محرم دارا در پهلوی دارا.
 محک داند که زر چیست؟ گدا داند که ممسک کیست?
 محنت بهار، پر کند قنار.
 محنت نقد به از راحت نسیه.
 محنت و راحت.
 مخور این قدح که فردا به خمار خواهی آمد.
 مدح خود کردن، پنبه جویدن است.
 مددزد، مترس.
 مدعی گوغم کار من افتاده مخور
 کار این بنده دیوانه خدا میسازد.
 مرا از شکستن چنان درد نیاید که از ناکسان خواستن مومیائی.
 مرا از فتح ایشان، فتح شد عزم
 چوانگوری که گیرد رنگ از انگور.

● مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان.

● زنبور درشت و بی مروت را گوی
باری چو عسل نمیدهی نیش مزن

● مرا دشمن و دوست بر دامن است
بزرگ آنکه او را بسی دشمن است.

● مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ
اگر باز مانم ز سختی ز جنگ.

● مرا گزد ترا چه غم

● مرا یاد و ترا بادا فراموش

● مربی دامری، مربیا بزن

● مر ترا هرآنکه باشد رهنمای

● شکر او می باید آوردن به جای

● مرچ خوردن آسان، لیکن ...ن را مسوزاند.

● مرچ داره نداره، تیزی داره.

● مرچ سرخ است.

● مرد آن است که لب بند و بازو گشاید.

● مرد آنست که نگوید و بکند.

● مرد است و لفظ.

● مردان نزنند لاف مردی.

● مرد با هنر خوار نمیشود. به دوست و دشمن زار نمیشود.

● مرد برای کار خانه بیرون میرود، وزن برای آنکه او را تماشا کنند

● مرد باید که خود پدر باشد

● باعث فخر صند پسر باشد

● مرد باید که در کشاکش دهر

● سنگ زیرین آسیا باشد.

- مرد باید که هر اسان نشود
- مشکلی نیست که آسان نشود
- مرد بیقدر را زنده مشمار
- مرد تند خو، زن سرخ رو
- مرد چون رنج بر، گنج برد
- مرغ راحت به باع رنج پرد
- مرد چون میرد، نامرد پای گیرد
- مرد دوزنه، دم بیغم نزنه
- مرد را از رفیقش بشناس
- مرد را اعتبار در هنر است
- کار گرانمایه از پی گهر است
- مرد را اگر مرد هم کند زن میکند، اگر نامرد هم کند زن میکند
- مرد را بارک الله میگشد، خر را سرباری
- مرد را در روز پله معلوم میشود، زن را درییلاق
- مرد را طالع به دولت میرساند، نه کمال
- مرد را میدان نشان میدهد، خر را جولان
- مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
- مرد زیر سخن پنهانست
- تا مرد سخن نگفته باشد
- عیب و هنر ش نهفته باشد

آدمی مخفیست در زیر زبان
 این زبان پرده است بر درگاه جان
 چون که بادی پرده را در هم کشید
 سر صحن خانه بر ماشد پدید
 کاندرین خانه گهر یا گندم است
 گنج زر یا جمله مار و گژدم است

- مرد سر میدهد، سر نمیدهد.
- مرد شوی ندارد، قرضدار شویش است.
- مرد فقیر یک مرض دارد، مرد پولدار صد مرض
- مرد کز عیب خویش بیخبر است
- هنر دیگران شمارد عیب.
- مرد لافقی کمتر از زن نیست.
- مردم به خر...یی یاری میدید.
- مردم را برای تو نیافریدند، ترا برای مردم آفریدند.
- مردم مکه را به پرسان می یابد.
- مردم نوکیسه، حق شناس نباشد.
- مرد نبود آنکه افتاد زیر زن.
- مردن به عزت به که زندگی به ذلت.
- مردن به نام، نه که زیستن به ننگ.
- مردن حق است و بردن گور و کفن در شک.
- مرد نر میخواهد و گاو کهن.
- مرد ولی از الله گی چشم نماند.
- مرد ها از خواب یافته.
- مرده به دست زنده.
- مرده بلا، زنده بلا.
- مرده را مانده توت خوری.
- مرده سزا وار کفن نیست.
- مرده شوی ضامن بهشت و دوزخ نیست.
- مرده قابل گریه نیست.
- مرده را که خدا زد سر تخته گویش میرود.
- مرده گوز نمیزند. اگر زد کفن را پاره میکند.

- مرده هر چند عزیز است، نگه نتوان داشت.
- مرده هم فکر قیامت دارد
- آرمیدن چقدر دشوار است.
- مردی ات بیازمای و آنگه زن کن
- دختر نشان به خانه وشیون کن
- مردی باید که قدر مردی داند.
- مردیکه زنگ را در گردن پشک بیاندازد کجاست؟
- مردیکه نان ندارد
- یک گز زبان ندارد.
- مردی نبود فتاده را پای زدن.
- گر دست فتاده ای بگیری مردی.
- مرد نشوی تا نکنی خدمت مردی.
- مرغ از پرش شناخته میشود.
- مرغ او یک پای دارد.
- مرغ با مرغ توان گرفت، درم با درم توان ساخت.
- مرغ بیوقت واری آذان میته.
- مرغ خانگی چربو ندارد.
- مرغ را آهسته هم بگیری قیغ میزند. محکم هم بگیری قیغ میزند.
- مرغ را میخوری یکبار، تخمش را میخوری صد بار.
- مرغ زیرک در دو حلقه بند است.
- مرغش تخم طلایی میداد.
- مرغش را کش گفته نمیشه.
- مرغش یک لنگ دارد.
- مرغ کاب شورباشد مسکنش
- او چه داند قدر آب روشنش.

- مرغ کم، گویش کم
- مرغ که بیوقت آذان داد سرش از بریدن است.
- مرغ که چاق شد، کونش تنگ میشود.
- مرغ واری همیشه نولت به گوه است.
- مرغ همسایه قاز است.
- مرغیکه آن... یه میکرد بمرد.
- مرغیکه انجیر میخورد، نولش کج است.
- مرغیکه زیاد کت کت کند، تخم میدهد.
- مرگ اول گربیان طبیب را مینگیرد.
- مرگ به فقیر و غنی نگاه نمیکند.
- مرگ پیر و جوان ندارد.
- مرگ چاره ندارد.
- مرگ و عروسی سگ**
- مرگ فقیر و عیب غنی هردو صدا ندارد.
- مرگ که آمد جوان و پیر ندارد.
- مرگ میخواهی قندز برو.
- مرگ و مهمان چاره ندارد.
- مرگ یکبار، شیون یکبار.
- مزید پیر و پیر.
- مريض را دم مردن چه جای پرهیز است.
- مزاج خر و روغن زرد.
- مزاق مزاق، کله زاغ.
- مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر.
- مزد پادوانی گوساله ... یی.

- مزد خرچرانی، خرسواری
- مزدور از خدا دور
- مزدور مزدوری میکند، یتیم بچه روز گم میکند
- مزدور نو، آهو را میگیرد به دو
- مزن فال بد که آرد حال بد
- مزه زندگی در نیکنامی
- مزه زیر دندان است.
- مژه بالای چشم بار نیست.
- مژه بالای چشم گرانی ندارد.
- مست کجا و شرم کجا.
- مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد
- غنچه نشگفته بلبل را به گفتار آورد.
- مستوری بی بی از بی چادری است.
- مستوفی سند میخواهد، قاضی شاهد.
- مسش برآمد. (در مقامی به کاربرده میشود که اصل هر چیز ثابت شود)
- مستی در قدح باز پیسن بود.
- مستی و پستی.
- مستی و راستی.
- مسجد بشد، امام بشد، پشه به هر طعام بشد.
- مسجد جای خربستان نیست.
- مسجد جای گوزنیست.
- مسجد گرم، گدا آسوده.
- مسجد لمبیده، محراب به جاست.
- مس کردن (اشتباه کردن)

- مسکین خرک آرزوی دم کرد
- نا یافته دم دو گوشه گم کرد
- مسکین خر اگر چه بی تمیز است
- چون بار همی برد عزیز است
- مسلمانی با شکم سیری
- مشت اول صد من
- مشت در خارا زدن، بازوی خود رنجاندن است
- میکند با خویش بد هر کس که بد خواه من است
- مشت بعد از جنگ را بر سر خود بزن
- مشت در تاریکی زدن
- مشت پوشیده هزار دینار
- مشت زن دیگر است و تیغزن دیگر
- مشت نخورده، به مشت نازد
- مشت نمونه خروار
- مشت و درفش برابر نیست
- مشت هرگز کی برآید با درفش
- پنبه با آتش کجا یارد چخید
- دست چون ماند به زیر سنگ سخت
- جز به نرمی کی توان بیرون کشید
- مشتی زدو به لگدی گیر آمد
- مشقت دیدن اول، در آخر راحتی دارد
- مشق و تعلیم هردو میباید
- گریکی نیست خط نکو ناید
- مشک آنست که خود ببويid، نه آنکه عطار بگويد
- مشک ریزد، بویش نریزد

- مشکلی آید به سر دوستان
- اهلیت شان زود بگردد عیان
- مشکلی نیست که آسان نشود
- مشو در تاب اگر زلفم ترا کشت
- درفش است این چرا بروی زنی مشت
- مشورت ادراک و هشیاری دهد
- عقل ها را عقل ها یاری دهد
- مشورت بازیان تباہ است و سخاوت به منعمن گناه
- مشو غره ز آب هنر های خویش
- نگهدار بر جایگه پای خویش
- مشو مغور حسن ای شاه خوبان
- که در پی هر بلندی راست پستی
- مصیبت بود پیری و نیستی
- معامله با خویش و تبار، پشیمانی ندارد
- معده بچه سنگ را حل میکند.
- معزولی به از مشغولی
- معشوق خُرد سال نداند طریق عشق
- تا غنچه نشکفده به کسی بو نمیدهد
- معشوقه به نام من ر کام از دیگران است
- معلم چون کند دستانه بازی
- کند کودک به پیشش پای بازی
- معما چو حل گشت آسان شود
- مغورو از جماعت دور
- مغز خر خورده
- مفلس به داد بنده توانگر نمیشود

- مکر از زنان تلبیس از شیطان.
- ممکن با چشم سر مستم دلیری
- که از رو به نیاید شیر گیری
- ممکن با بد آموز هرگز درنگ
- که انگور گیرد ز انگور رنگ
- ممکن بد برکسی و بد میندیش
- کجا چون بد کنی، بد آیدت پیش
- ممکن تندی که از تو باشد آهو
- به است از روی نیکو، خوی نیکو.
- ممکن ز غصه شکایت که در طریق ادب
- به راحتی نرسی گر که زحمتی نکشی
- ممکن زیاد خنده، براید باد گنده.
- ممکن شیخ، بلای جان، خر مشرب، بلای جان
- ممکن اجلت رسیده؟
- ممکن از ده آمده ای؟
- ممکن به بیابان مانده اید؟
- ممکن پایت به حناست؟
- ممکن حاجی را در مکه بیاب!
- ممکن ریشت را در آسیاب سفید کرده ای؟
- ممکن شما را خانم زاییده ما را کنیز؟
- ممکن زن شما نکاهی است و انما صیغه ای؟
- ممکن صاحبیش مرده است؟
- ممکن مفت کار میکنی؟
- ممکن ماست به دهانت مایه زده؟
- ممکن مال دزدی است؟

- مگر نشنیدی از فراش اینرا
- که هر کوچه کند افتاد در آن چاه
- مگر نشنیدی از گیتی شناسان
- که باشد بر نظاره جنگ آسان
- مگس جایی نخواهد رفت، از دکان حلوايی.
- مگس خود چيزی نیست، مگر دل را بد میکند.
- مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است.
- مگس زنده را قورت کردن.
- مگس واری بر فرق خود خواهد زدی.
- مگس هردوغ است.
- مگو پدر بد کسی را، که نگوید پدر خوبت را.
- مگو که کی میگوید؟ بنگر که چی میگوید.
- ملا حرام خور شود، مال مردم خور شود.
- ملای خوب در تکرار معلوم میشه و گاو خوب در شدگار.
- ملا را بگو که بگیر، نگو که بده.
- ملا را به گفتارش ببین، نه به کردارش.
- ملا شدن چه آسان، انسان شدن چه مشکل.
- ملامت کن، سنگ بارکن.
- ملامتی را در گردن نمیگیرد.
- ملا ملا ختم است بسم الله.
- ملا منم و برادرم میخواند.
- ملا نشده سر منبر برآمد.
- ملک خدا تنگ نیست، پای غریب لنگ نیست.
- ملي که همنشین پلو شد غرور یافت.

• مملکت از عقل شود پایدار
 کار تو از عقل تو گیرد قرار

• من آمدم به دلخوشی از پیش برآمد غوزه کشی.

• من آمدم عروس دیدن، عروس رفته سرگین چیدن.

• من آن صید را کرده ام سربلند.

• منش باز در گردن آرم کمند.

• مناجات و خرابات.

• من از آسیاب آمدم تو میگویی دول خالیست.

• من از بغداد، تو تازی میگویی.

• من از بیگانه گان هرگز ننالم

• که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.

• من از تو کرده یک پیرهن پیشتر پاره کردم.

• من ایبر (اینطرف) جوی، تو اوبر (آن طرف) جوی.

• من (ت) میگوییم او تیاق.

• من ترا از سر گویت تیله ندادم.

• منتهای کمال نقصان است

• گل بریزد به وقت سیرابی.

• من چی میگوییم، دنبوره ام چی میگوید.

• من در چی خیالم و فلک در چی خیال

• من در گویم تو دیوار، من بید گویم تو سپیدار.

• من دل کنم، صد بامه گل کنم.

• من راضی تو راضی، ... س زن قاضی.

• من زنده جهان زنده، من مرده، جهان مرده.

• من شیر گاو را نمیخورم که حق گوساله است.

- منشین با بدان که صحبت بد
گرچه پاکی ترا پلید کند
- آفتاب ارجه روشنست او را
پاره ابر ناپدید کند
- من عاشقم دلم بدو گشته تباہ
عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه
- من که سیرم، دنیا به... ووم
منگر کی میگوید؟ بنگر چی میگوید
- من گریان جانت را میکنم
تو کلاعغ دهانم را میگیری
- من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی
عهد نا بستن از آن به که بیندی و نپایی
- من نمیگویم مرا ای چرخ سرگردان مکن
هرچه میخواهی بکن، محتاج نامردان مکن
- منه در میان راز با هرکسی
که جاسوس هم کاسه دیدم بسی
- من همان احمد پارینه که بودم هستم
- مورچه اگر برابر بزغاله میبود، بار شتر را میبرد
- مورچه را که گم شدنش آمد بال میکشد
- مورچه را گفتند کله ات چرا کلان است؟ گفت: از غیرت است
- گفتند: کمرت چرا باریک است؟ گفت: از کار است. گفتند: کونت چرا کلان است؟ گفت: م..، نام کون را نیمگیرد
- مور در خانه خود، حکم سلیمان دارد
- مور در طاس
- مور زیر پایش آزار نمی یابد

- مور، مار شود.
- مور همان به که نباشد پرش.
- موسیچه بی گناه.
- موسیقی غذای روح است.
- موش از پشک میترسد، پشک از سگ.
- موش به عصا راه میرود.
- موش چیست که ... سش باشد.
- موش در جانکنندن و گریه در بازی.
- موش در سوراخش جای نمیشه، ایلک را در دمش بسته میکند.
- موش زنده، به از گربه مرده.
- موش زیر سایه شتر میرود که سایه خودم هست.
- موش کور نمیخوابد که آفتاب برآید.
- موش واری دل میزنه.
- موشیکه یک غار دارد، زود به تلک می افتد.
- مومن برادر مومن است.
- موی از خمیر جدا کردن.
- موی بدنم سیخ شد.
- موی به ریسمان مدد.
- موی چیست که به طناب قوت شود.
- موی چیست که دم...ر را بگیرد.
- موی سر، از دل آب میخورد

- موی سر گرانی ندارد.
- موی مدد.
- موی می بیند، سوراخ نه.
- مهتاب به گز پیمودن.
- مه در شب تیره آفتاب است.
- مهر از دیدن زیاد تر گردد.
- مهربانیهای سلطان فریب گربه است به موشان
- مهر دختر ندادنی وزنین است.
- مهر درخشندۀ چو پنهان شود
- شب پره بازیگر میدان شود.
- مه فشاند نور و سگ عو عو کند.
- هرکسی بر طینت خود می‌تند.
- مه گفتم الیف تونگو الیف، توبگو الیف.
- مهمان تا سه روز عزیز است.
- مهمان خر صاحب خانه است.
- مهمان در ماه رمضان زور می‌خواهد.
- مهمان را عزیز باید داشت.
- اُرره مردی و جوانمردی
- مهمان را مهمانوار، صاحب خانه را چرب تر.
- مهمان روز اول سرچشم است، روز دوم سر سینه است روز سوم سرنف، روز چهارم...

- مهمان روزی به خود می آورد
- پس گناه میزبان را می برد
- مهمان عزیز است.
- مهمان عطای خدا، خوش بلای خدا
- مهمان گرچه عزیز است به مانند نفس
- تنگ میسازد اگر آید و بیرون نرود
- مهمان من هستی، به آب آن هم لب جو
- مهمانی مورچه پای ملخ است.
- مهمان، مهمان را بد می بیند، صاحب خانه هردو را
- مهمان نا خوانده گرامی نیست.
- مهمان نا وقت از کیسه خود میخورد.
- مهمان نور خدا، اسپیش قهر خدا
- مهمان یکروز دو روز، نه که تا نوروز
- مهمان یکی باشد، آدم برایش گاو میکشد.
- مه میکنم گدایی، تو غلطانده ... بی
- مه نباشم او می برد.
- میانجی از دو طرف لت میخورد.
- میان خلق میباید که عاشق راز نکشاید
- ولی هرگز نمی شاید که گل خورشید پوشیدن
- میان دو اسپ، یک خر لت میخورد.

• میان دو تن جنگ چون آتش است

• سخن چین بد بخت هیزم کش است.

• میان زن و شوی، کل مرده شوی.

• میان عاشق و معشوق رمزیست.

• میان مرده ها شهید شدن.

• میانه گزین در همه کارها

• به پیوستگی هم به ننگ و نبرد.

• میراث پدر خواهی علم پدر آموز

• کاین مال پدر خرچ توان کرد به ده روز

• میراث خرس به گفتار میرسد.

• میش داری، خویش داری.

• میش سر پشم خود میخوابد.

• میخ در دیوارش نماند.

• میخ طولیه شیطان.

• میخواهی عزیز باشی، یا دور شو، یا کور.

• میخم، دلم

• میدان آرزو فراخ است.

• میفروشد گنبد و خرچ مناره میکند.

• میفگن کبل گرچه خوار آیدت

• که هنگام سرما به کار ایدت.

• میگوز و میرو تاتنهای نباشی.

• میوه درخت، زیر درخت.

• میوه زیر درخت خودش می افتد.

﴿ن﴾

- ناآمد کار شود گو ساله چپه می آید.
- نابرده رنج گنج میسر نمیشود.
- نایینا به کار خویش بیناست.
- ناپاک اصل گرچه در اول وفا کند
- آخر ازان بگردد و عزم جفا کند.
- ناخن افگار گیر میکند.
- ناخن پشت خود را خاریده نمیتواند.
- ناخواسته را بهانه بسی است.
- ناخواسته یکبار می آید.
- ناخواسته بر یار شوی خوارشوی.
- ناخوانده به خانه، خدا نتوان رفت.
- ناخوانده سر منبر بر شد.
- ناخوانده ملاشدی نا بافتہ جولا

نگارمن که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

- ناخورده به ارمان خورده پشیمان.
- ناخورده شکر مکن
- نادار را بالای شتر سگ میگزد.
- نادان به کار خود حیران.
- نادانرا زنده مدان.
- نادان سخن گوید دانا قیاس کند.

نادان عدوی داناست
 نادان گفت ابله باور کرد
 نادان لھ زند دانا قیاس
 نادان نداند و نپرسد، دانا داند و باز پرسد
 نادیده از کور بدتر است
 نادیده چی را دیده، ازار اعلی دیده
 نادیده دید، در تبان رید
 نادیده را خدا روز ندهد پای ترقیده را موزه
 نادیده که دید در پا چکاش رید
 نار از چنار بیرون آید
 ناز به آن کن که خریدار تست
 ناز را به ناز بردار کن سودا را به خریدار
 ناز زیاد مهر را گم میکند
 ناز و نزاکت هم اندازه یی دارد
 ناز و نوز بی بی صدتنه و یک میری
 ناسه بزن گل پسر تازه کند مغز سر
 ناکرده کار ترا به این کار چه کار
 ناکرده کار را نبرید به کار
 ناکسی گر از کسی بالانشیند عیب نیست
 روی دریا خس نشییند زیر دریا گوهر است
 ناکشته را درو میکنی
 ناله، آب از ناهمواری زمین است
 نام از من کام از دیگران
 نامت را بکش در غندی خیر بنشین
 نمت را بکش در کاهدان بنشین

- نام بلند به از بام بلند.
- نام بلند پر شر از کار می آید به کس
- نام پدر جمال دختر.
- نام و خرد و فهم نکو مازتو بردیم
- انگور ز انگور برد رنگ و بهی از بهی
- نام خوب بهتر از میراث است.
- نامرد را به گاه الم میتوان شناخت.
- نام رستم به از رستم.
- نامش در تیکر نوشته نشده.
- نامش فتیج خان در ... نش توتھ رسماں.
- نامش هست و نشانش نه.
- نامش هنوز در پنسل نوشته شده است.
- نام شویداری کوی بیوه زنی.
- نامش گیر و گوشش بکش.
- نام عالی سفره، خالی.
- نام کشیده در چقوری نشسته.
- نام کلان ده ویران.
- نان گندم در هر خانه، بی بی دریگان خانه.
- نام مرد به از خود مرد.
- نامه کردم نامدی، قاصد کردم نامدی ششته (نشسته) بودم کامدی.
- نامه نصف دیدار.
- نان از دونان مخواه.
- نان از من میخوری تو تو در سلاح خانه میکنی.
- نان از نانوا میرود جان علاف درد میکند.

- نان افتاد کلچه شود کلچه؛ فقید هیچه شود.
- نان اگر از مردم است شکم از خودت است.
- نان بخور خود پسند، کالا بپوش خلق پسند.
- نان بده امر کن.
- نان بده نام بگیر.
- نان به همه کس بده ولیکن نان همه کس را مخور.
- نانت را با آب بخور منت آبدوغ مکش.
- نانت را بالای نانم گذار خواه از زیر میخوری خواه از بالا.
- نان جو شکم پولادین میخواهد.
- نان جویده ... س ... بیده خواستن.
- نان خانه، رئیس سگش هم همرايش است.
- نان خشک مدرسه از قند کابل بهتر است.
- نان خود را در سفره مردم مخور.
- نان خوردی و نمکدان شکستی.
- نان در نان دان کلیدش در آسمان.
- نان دهی سگ بچه را، گشته گیرد پاچه را.
- نازرا از پشت سر خورده.
- نازرا غوسی (ضخیم) کار را تُنکی.
- نازرا کلان بگز، گپ را کلان نزن.
- نان جواری خودم به از پلو مردم.
- نان زیر کباب.
- نان سوخت و کلچه رفت.
- نانش به روغن اسپیش به کمند.
- نانش به روغن رسید.
- نانشرا به خون تر کرده میخورد.

- نانش نمک ندارد.
- نان شوی دندان دارد چوب شوی فرمان.
- نان قاقد پسمنده در روز سیاه درمانده.
- نان که خام بود پخته میشود، آدم که خام بود پخته نمیشود.
- نان که نیست کلچه پخته کن.
- نان گدایی را گاو خورد به کار نرفت.
- نان گرسنه دیر پخته میشود.
- نان گندم در هرجای کیوانی جای جای
- نان و پیاز پیشانی باز
- نان و نمک شرماندیش.
- نان و نمک اختراع مالاست ولی مزه ندارد.
- نانی از خوان خود دهی به کسان
- به که حلوا خوری زخوان خسان
- ناید آواز جز از خم تهی.
- ناید زدل شکسته پیمان درست.
- نباشد هیچ گامی بی نهیبی
- پس از بستن نمی باید شکستن
- نترسد شیر نرا از رویه پیر.
- نتوان شد به آسمان به رسن.
- نتوان گذارد حق ثنای ملک به شعر
- نتوان به آسمان زرهه نرdban رسید.
- نتوان یافت جوانی به خضاب
- نجات در راستی هلاک در دروغ
- نجاری کار شادی نیست.

ن ج س ت ر ب و د چ و ن ن ج س ت ر ، ش و د .
ن خ ن د در خ و ي ش كه مي آي د در پ ي ش .
ن خ واه ي كه ضا يع كن ي روز گار
به نا كار ديده م فر م اي كار .

ن خ و د پ ي ش ق ا ش ق .
ن خ و د د ل د ه ن ش نم ن م ي ك ش د .
ن خ و د ه ر آ ش ا س ت .
ن خ و د ه م ه آ ش .

ن خ و د ش ي ر ن ي م خ و ر د ه س گ .
و ر ب ه س خ ت ي ب م ي ر د آ ن د ر غار .
ن خ و د م از آ ش ش كور ش د م از د و د ش .
ن خ و د م نان گ ن د م د ي د م در د س ت م ر د م .
ن خ و د ه ش كر ن كن كه از دهانت مي پ د .
ن خ و د ه نه ب رد ه ، چ را گ ي ر د در د گ ر د ه .
ن خ و د ه ي خ ن ي ا س ت .
ن خ و ر گ و شت ب ره ، وقت داد ن ... ن ت م ي د ره .
ن داد ي م ه ي ي ج پول ي گ ر ف ت ي م خ ر م ن گ ل ي .
ن دار م ا خ ت ي ا ر گ ر ي ه ا م ش ب .

به در م ي گو يم ا ي د ي وار ب ش نو

ن دار ي ... ن كار ي چ را ا ر ز ن م ي كار ي .
ن دان س نم كه عا ش ق كور با ش د .
ك جا (ك) بخت ش ه م ي شه شور با ش د .
ن رخ م تاع ي كه ف ر او ان بود
گ ر ب ه م ثل جان بود ا ر زان بود
ن رد ب ي زر ب رد ن ، زن خ و د را ... ي ي د ن ا س ت .

- برود میخ آهنین در سنگ.
- نرو مادگی عکه را در آسمان می شناسد.
- نزایید مادرم، از کجاشد بیادرم (برادرم)
- نزند کس بردرخت بی بر سنگ.
- نزن در کس را به انگشت که نزند درت را مشت.
- انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
- تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت
- نسوزد عشق را جز عشق خرمن
- چنان چون بشکند آهن به آهن
- نشاید باد را در بر گرفتن
- نه دریا را به مشت پر گرفتن.
- نشاپد بهی یافت بی رنج و بیم
- که بیرنج نارد کس از سنگ سیم
- نشاید کرد امانت را خیانت.
- نشود بز به پچ پچ فربه
- نصف خواب راست نصفش دروغ.
- نصفش را پنپه کشته بگذار که نیمش پشم باشد.
- نصف عمرت را بفروش روشنایی بخر.
- نصیب خور، نصیبیه اش را میخورد ابله غم.
- نصیب کسی را کس خورده نیمتواند.
- نصیحت کردن نادان وزنین تراز بارگران.
- نصیحت گر خردمندانه باشد
- زآتش آدم آبی تراشد
- نظام سیاست سبب دوام ریاست است.

نعل در آتش دارد.

نغمه، آب از ناهمواری زمین است.

نغمه از زبان داود خوش است.

نفاق بیاندار فتح کن.

نفاق بیاندار حکومت کن.

نفس بد را هر که سیرش میکند

برگنه کردن دلیرش میکند.

نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول.

نقد امروز نسیه فردا.

نقد کم به از نسیه بسیار.

نقش روی یخ.

نقش قالین برود من نمیروم.

نقل کفر کفر نباشد.

نکردم کاری به اندیشه، زدم بر پای خود تیشه.

نکند باز عزم صید ملخ.

نکند باز قصد شکار موش.

نکنی کار بد، نبینی جزای بد.

نکن که نمیتوانی ویران کرده میمانی.

نگاه درویش عین سوال است.

نگاه کن که به حیلت همی هلاک کنند

زیهر پر نکو طاووسان پران را

نگردد دم سگ به تقویم راست

به تدقیق او رنج بردن خطاست.

نگری مار، را ننگری ما را

نگفته ندارد کسی باتو کار

ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

- نماز به حقیقت قضا توان کردن
- قضای صحبت یاران نمیتوان کردن
- نماز گریه عابد برای گرفتن موش است.
- نماند خوف اگر گردی روانه
- خواهد اسپ تازی تازیانه
- نمد سیاه به شستن سفید نمیشود.
- نمک خورد و نمکدان شکست.
- نمک را کمش هم نمک است.
- نمود گل در گلبوته اش.
- نمیخورم حقم را در طغاره بکش.
- نیسازم به خود صد راه و چاره
- بود بس نزد دانا یک اشاره.
- نمیشود به هم مهربان کبوترو زاغ
- به احتمال فلاطون و حکمت لقمان.
- نو آمد به بازار،
کهنه شد دل ازار
- نواسه به لینگ بابش (بابه اش)
- نوش بی نیش نیست.
- نوش خواهی نیش می باید چشید.
- نوشدارو بعد از مرگ.
- زر فرستادن محمود بدان می ماند
- نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسید.
- نوش صفا بی نیش جفا نبود.
- نوعی از انتقام انتظار است.

نوک دست را دادی از بند دست میگیرد.
 نوکر نو آهو ره میگیرد به دو.
 نوکر طالعت باش.
 نولش را در خاک مالید.
 نول گوشتخوار چنگ است.
 نومید شیطان است.
 نه آب بیار نه کوزه بشکن.
 نه آفتاب ازین گرمتر میشود نه غلام ازین سیاه تر.
 نه از توجو نه از مه دو.
 نه ازین خمیر و نه از آن فتیر.
 نهال از آب سیرنی، بچه از خواب
 نه بُرد عشق را جز عشق دگر
 چرا یاری نگیری زان نکوت
 نه به آن شورنی شورو نه به آن بی نمکی
 نه به آن قد بلند و نه به این خم خمکی
 نه به زنده بازارو، نه به مرده مزار
 نه به قبرستان خواب کن نه خواب پریشان بیین.
 نه به مزار چراغ و نه به شیطان آتش گیرک.
 نه بیل زدم نه پایه، انگور میخورم در سایه
 نه پوست روبا به کار است نه گوز تازی.
 نه پی است و نه حیدر.
 نه پیر را برای خر خریدن بفرست و نه جوانرا به خواستگاری.
 نه ماه پس معلوم میشود.
 نه ترس از آنکه های و هو دارد
 ترس از آنکه سر به تو دارد.

نه جای ماند و نه جولا
 نه چندان بخور کر دهانت بزآید
 نه چندان که از ضعف جانت برآید
 نه چندان تلخ باش که از تو بنگریزند و نه چندان شیرین که تو را بخورند.
 نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند، و نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند.
 نه خود خورد نه به کس دهد گنده کند به مگس دهد.
 نه خورده و نه بردہ گرفته درد گرده.
 نه در تور می آید نه در چنگ.
 نه در مسجد خواب کن نه خواب پریشان ببین.
 نه دریا به لق لق سگ مردار میشود نه سگ به هفت دریا پاک.
 نه روز نوروز چهل کنده بسوز.
 نه روی گریز نه تاب ستیز
 نه زمستان به آسمان می ماند نه مالیات دولت به زمین.
 نه سیخ بتسوژد نه کتاب
 نه سیر خوردم نه دهنم بوی میتدهد.
 نه شاید جوانمرد خواندن خروش
 که باشد جوانمردیش با عروس.
 نه شیخ مزار و نه دزد بازار
 نه شیر شتر نه دیدار عرب
 نه صیر در دل عاشق نه آب در غریال
 نه طاقت گرما نه طاقت سرما
 نه کار دارم نه بار، پنج تا نان میخورم به شمار
 نه کل ماند نه کدو خاک در سر هردو
 نه کش و فشن نه لفظ خوش

نه گاو کج است نه گاو دوش، بی بی کج است کج میدوش.

نه گور دارد نه کفن.

نه گو ساله را شیر میدهد نه به پاده سر میدهد که علف بخورد.

نه ما را این بخت است نه شما را این کرم.

نه مُر، خر کم جو می پزد.

نه مرد دنیا نه زن آخرت.

نه موسیی شود هر کس که او گیرد عصا بر کف

نه یعقوبی شود آنکس که دل اندر پسر بندد.

نه نان شده در ناندان در آمدی، نه گاه شده در کاهدان.

نه نان گندمی نه زبان مردمی

نهنگ آن بد که با دریا ستیزد.

نه نوکر دارم نه درد سر.

نه هر آنچه زرد بود زر باشد.

نه هر آنکو خبری گفت پیمبر گردد.

نه هر چه آهو اندازد مشک بوی بود.

نه هر چه به قامت بهتر به قیمت بهتر.

نه هر زن زن بود هر زاده فرزند

نه هر گل میوه آرد هر نی قند.

نه هر کس که مهتر است بهتر است.

نه هر کس که پیر است باتدبیر است.

نه هر کور رودکی و نه هر لنگ تیمور است.

نه هر که چهره برافروخت دلبیری داند.

نه هر که آینه سازد سکندری داند.

نه هر که سر بتراشد قلندری داند.

نه هر که عصا دارد عقل رسا دارد.

- نه هر که فلسفه بر خواند این سینا شد.
- نه هر مرغی بود دستانسرایی.
- نه هیچ مرد بود بینوا به درگهء او

نه هیچ خلق بود تشنه بر لب جیحون

- نیت بد قضای سر
- نیت صاف، خزینهء کوه قاف.
- نیت بد بدو، نیتیت نیک نیک است.
- نی پیاز خوردیم نی دهانم بوی میته (میدهد)
- نیست آرام دران دلگهوس بسیار است

گل شود غنچه درآن باع که خس بسیار است

- نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا
- با رفیقان موافق سفر دور خوشت.
- نیست پروا تلخکامان را ز تلخی های عشق

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوشت.

- نیش عقرب نه از پی کپن است
- مقتضای طبیعتش این است.

- نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی به هم اند.
- نیک سودا شریک مال مردم است.
- نیک سهل است زنده بیجان کرد

کشته را باز زنده نتوان کرد

نیک معامله باز معامله، بد معامله بس معامله.
نیکو مثلی زدست شاها دستور

بزر را چه به انجمن کشند چه به سور

نیکی بر بادگاه لزم

نیکی با نیکی کار خرخاریست.

بدی با نیکی کار عبدالله انصاریست.

نیکی جای خود را گم نمیکند.

نیکی را نیکی بدی را سزا.

نیکی کردی امیدوار باش بدی کردی خبردار باش.

نیکی کن در دریا بیانداز، ماهی نداند خدا میداند.

نیکی کن که نامت در جهان بماند.

نیکی و پرسش.

نیم نان راحت جان، یک نان آفت جان.

نیمچه طبیب بلای جان.

نیمچه ملا بلای ایمان.

نیم حکیم بلای جان، نیم فقیه بلای ایمان.

نیم خورده سگ سگ را شاید.

نیم در دول نیم در چول.

نیم قدش زیر زمین است.



(و)

واریته از دست مده
واریشه می پاله
واسطه که داری غم نخور.
واگور، تنها گور.
واکن کیسه، بخور حریصه
وای از آن روز که بگندد نمک.
وای از آن روز که پالان دوز، ابریشم کار شود.
وای از آن وقتیکه قاچاقچی، گمرک چی شود.
وای بر حال آدم بدخو.
وای به کاریکه نسازد خدا.
وجدان زخمی به نمیشود.
وجدان محکمه بی است که نیاز به قاضی ندارد.
ورق بر گشت.
ورم را از فربه مشمار.
وزمینی را گوسفند بر میدارد.
وزن بر خوش گذاشتن، خود را بزرگ پنداشتن است.
وسمه به ابروی گور.
وسیله خلق را بکن که خدا وسیله ات را بکند.
وصف عیش، نصف عیش
وصلت با خویش، صد گره در پیش
وعده ات خشک و خالی، چه اپنقدر می بالی.
وعده دادی، وفا کن، قول دادی اجرا کن.

وعده سر خرمن.
 وفا کن تا صفا بینی.
 وفای سگ.
 وقت از دست رفته، باز پس نیاید.
 وقت ایم هی هی، وقت لجام تک تک.
 وقت پیری، داغ میری.
 وقت است، بدرنگان بچیم.
 وقت رفت، بخت رفت.
 وقت خوردن بره، وقت دادن کون میدره.
 وقت خوردن تیار، وقت کار کردن بیمار.
 وقت خوردن چالاک، وقت کردن چولاق.
 وقت خوردن گوشت بره، وقت دادن کوه خارا.
 وقت خوردن مهر میره.
 وقت را غنیمت دان.
 وقت را غنیمت دان، هرقدر که بتوانی.
 وقت رود، نقد رود.
 وقت سخن مترس و بگو آنچه گفتنيست
 شمشیر روز معركه زشت است در نیام

وقت سر خاریدن ندارم.
 وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار.
 وقت طلاست.
 وقت گاو کل
 وقت میوه گوش باغبان کر میشود.
 وقت ناکامی توان دانست یار

خود بود در کامرانی صد هزار

وقتی آفتاب برآمد، ستاره‌ها ناپدید می‌شوند.
 وقتیکه جو باشد خر حلوانمیخورد.
 وقتیکه درزد‌ها به هم بیافتد کالاظاهر می‌شود.
 وقتیکه سخن از شیطان میرود، خودش حاضر است.
 وقتیکه شوربا از هوا می‌بارد، بینوا قاشق ندارد.
 وقتیکه نباشد قدرش معلوم می‌شود.
 وقتیکه نی‌ها گل می‌کند.
 وقتی گل خار، خواه‌کار و خواه‌نکار.
 وکالت نردبان وزارت است.
 وگر بد کنی کیفرت بد رسد
 که باشد مكافات بد خیلی بد
 ولچکش ده خودش.
 ولی اگر نیست، خالی هم نیست.
 ولی تا سه روز است مهمان عزیز
 به چارم به مهمان بباید تمیز
 ولیکن باز میترسم نمیرم
 که بادنجان بدآفت ندارد.
 ولی، ولی را میشناسد.
 وی می‌شود زن و شو، من می‌شود کل مرده شو.



هاتف خلوت به من آواز داد

وام چنان کن که توان باز داد

هجو مپندار گفت لبیکی

جامه مفگن بر آتش از کیکی

هذا مسجد، هذا خانه

هر آدم برای خود غمی دارد.

هر آنچه بینی در ویرانی نجوم، در آبادی.

هر آنچه را که در ویرانه دیدی، در آبادی نگو.

هر انکس که پند پدر نشنود

به ناچار روزی پشیمان شود

هر انکه زن ندارد، آرام و تن ندارد.

هر آنگاهی که باشد مرد هوشیار

ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

هر ابر بازان ندارد.

هر اسنده مردم نیزد به هیچ

هر بلاپی که میرسد به کسان

بیشتر از مر گفتار است

هر بهاری را خزانی در پی است.

هر بیشه گمان مبرکه خالیست

شاید که پلنگی خفته باشد.

هر جا بروی آسمان همین رنگست

هر جا بروی سایه په دنبالت است.

هرجا رود خانیش، ... یه خلطیش در شانیش.

هرجا که آش است کل فراش است.

هرجا که پروی وشی است دیوی با اوست.

هرجا که پلو است کل در رواست.

هرجا که خرس است جای ترس است.

هرجا که دل میکشد پای میرود.

هرجا که دود است، سود است.

هرجا که دود نیست سود نیست.

هرجا که دیدی پیرمرد دستش بیوس گردش بگرد.

هرجا که رنگ و بوی بود گفتگوی بود.

هرجا که روی نانت گرم و آبی سرد باشد.

هرجا سنگ است در پای لنگ است.

هرجا که گنج است بالایش مار خوابیده است.

هرجا که نمک خورده نمکدان مشکن.

هرجا گنج است مار است.

هرجای را مکن آرزو در هرجای است سنگ و ترازو.

هرچمنی را سمنی.

هرچند که مارگیر بود فسونگر

فرجام هلاکش زنیش مار است.

هرچه آسان شود به حاصل کار باشد آغاز های آن دشوار.

هرچه آسان یافته آسان دهی.

هرچه از حد بگذرد رسوا شود.

هرچه از دزد بماند رمال ببرد.

هرچه از دوست میرسد نکوست.

- هرچه از دیده رفت از دل می‌رود.
- هرچه بکاری همان بدروى.
- هرچه پول دهی آش می‌خوری.
- هرچه پیش آمد خوش آمد.
- هرچه جفت زدیم طاق برآمد
- هرچه چوبک بزنی بویش زیاد می‌شود.
- هرچه دارم به بردارم، به بوقجه ... ر خر دارم
- هرچه در بغداد است مال خلیفه است.
- هرچه در چشم خوار آید نگه دار که وقتی به کار آید.
- هرچه درخشید طلا نیست.
- هرچه در دل فرود آید در دیده نکو ناید.
- هرچه در دیگ است در چمچه می‌برآید.
- هرچه در قرآن کاف است در پیرهن او شکاف است.
- هرچه دیر آید درست آید.
- هرچه را باد آورد باد می‌برد.
- هرچه عوض دارد گله ندارد.
- هرچه کنی به خود کنی
- گر همه نیک و بد کنی
- هرچه کنی دم خر یک بلیست است.
- هرچه که ارزان خری لاجرم اینان خری
- ای که نداری خرد قیمت جان را بدان
- هرچه گفتیم اگر نگیری یاد
- روز ما بگذرد شب خوش باد
- هرچه گناه بزرگ باشد، عفو پروردگار بزرگتر است.
- هرچه می‌کنی به خود می‌کنی.

هرچه نخوری داری.

هرچه نصیب است بر نمیگردد.

هرچیز به اصل خود رجوع کند.

هرچیز تخمی دارد تخم عداوت شوختی است.

هرچیز در دنیا دو سر دارد یا خیر و شر.

هر چیز در کان نمک رفت نمک میشود.

هرچیز یکه بگویی ازین گوش می درآید از آن گوش می برآید

هر خر رود در مکه و مدینه

باز آید همان خر قدیمه

هر خر که خرمن بکوید حاجت نر گاو چیست؟

هر خس به قدر خود دود دارد.

هر درد را دوایی.

هر درد میرود درد شکم نی.

هر دو پارا در یک کفش کردن.

هر دویش از یک پاچه گوز میزند.

هردویش از یک گربیان سر میزند.

پر دیده پر دان نادیده نادان.

هر روز عید نیست که چلپک بخوری.

هر روز عید نیست که کلچه بخوری.

هر زاغی یک داغی.

هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با عزت است.

هر سخن جایی و هر نکنته مکانی دارد.

هر سر نشیبی یک سریالایی هم دارد.

هر شب شب قدر نیست.

هر شهری و هر رسمی.

هر ضرر فایده است.

هر علمی را که رواج بود

به قدر احتیاج بود.

هر عمل عکس العمل دارد.

هر فرعون را موسایی.

هر قدر انسان پیر شود حرصش جوان میشود

هر کار باب دارد، قورباغه کتاب دارد.

هر کار به وقت و ساعتش.

هر کجا دود است آتش در قفاشت.

هر که را دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.

هر کرا زبان شیرین نیست، سزاوار تحسین نیست.

هر کرا زر در ترازوست زور در بازوست.

هر کرا صبر نیست حکمت نیست.

هر کرا طاووس باید رنج هندوستان کشد.

هر کرا گفتار اگر بسیار شد

دل دروان سینه اش بیمار شد.

هر کرده را جزایی

هر کس آتشرا بالای کلچه، خودش کش میکند.

هر کس بار خود را می برد.

هر کس برای مقصد خود دلبری کند.

هر کس به امید همسایه نشست گرسنه میخوابد.

هر کس به دیار خود عزت دارد.

هر کس به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است.

هر کس به مرده خود گربیان میکند.

هر کس بینی خود را سیاه کرده که آهنگر هستم.

● هر ...س کابل نمیرود

● هرکس حکیم جان خود است.

● هرکس خواب است حصه اش در آب است.

● هرکس در خانه خود خواجه است.

● هرکس را لفظش، گوسفنده پشمیش.

● هرکس زخانه برد چیزی

● گفتند میر که این گناه است.

● تعقیب نموده و گرفتند

● دزی نگرفته پادشاه است.

● هرکس سحر خیزد، از او فیض ریزد.

● هرکس قوغ را سر نان خود میکشد.

● هرکس که بنای عقل بر صبر نهاد

● بی شبهه شد از بند بلاها آزاد

● هرکس که نداند که نداند که نداند

● در بند جهالت ابدالدّهر باند

● هرکس نداند جای خر بند خود

● هم گردن خر بند، هم گردن خود

● هرکس نوکر طالع خود است.

● هر کسے خوب گفتیم، خوب شد.

● هر کسے کاری، هر خره باری

● هر کسی از بیوفا جوید وفا

● از درخت بیند میجوید ثمر

● هر کسی را بیه کاری ساختند.

● هر کشمش در گونش یک چوب دارد.

● هر کله بر خیال

● هر کمالی را زوالی

- هر کی آب از دم شمشیر خورد نوشش باد.
- هر که آسان گیرد دشوار افتاد.
- هر که از بام فتد، گردن ما می شکند.
- هر کی از سودای شهوت مست شد
- کار او یکبارگی از دست شد.
- هر که از مخاطره ترسد، به درجه بزرگی نرسد.
- هر که افزاون نهد قدم ز گلیم
افگنده خویش را یه ورطه بیم
- هر که او اندوه تیمار تو نگزیند
- تو به خیره چه خوری اندوه و تیمارش
- هر که او بر عیب خود بینا شود
راه او را قوتی پیدا شود.
- هر که او را نفس شومش رام شد
از خردمندان نیکونام شد.
- هر که اول برد، خانه برد.
- هر که با بدان بنشیند، هر گز نکویی نبیند.
- هر که با بزرگان ستیزد، خون خود بریزد.
- هر که با خلق ستیزد،
سر بسر آبروی خود ریزد.
- هر که بارسوانشیند، عاقبت رسوا شود.
- هر که با مردم نسازد در جهان
زندگی تلغ دارد بیگمان
- هر که بامش زیاد، برفش زیاد.
- هر که بدی کرد به بدیار شد
بابدی خویش گرفتار شد.

- هر که به امید همسایه نشست، گرسنه خوابید.
- هر که به زبان خود سخنداز گردد
- آموختن صد زبان آسان گردد.
- هر که به وعده اش وفا نکند.
- چرخ بدو بجز جفا نکند.
- هر که بی سیرت، خویست نکو صورت
- جزء همان صورت دیوار بینگارش
- هر که بیهوده گردن افزارد
- خویشتن را به گردن اندازد
- هر که بی یار بود، پیوسته بیمار بود.
- هر که پا از حد خود بیرون نهد
- سر دهد بر باد و تن بر سر نهد.
- هر که پا کج میگذارد، خون دل ما میخوریم.
- هر که تب کرد از برایت، از برای او بمیر
- ورنه بیحاصل مکن خود را فدای دیگری.
- هر که ترسید مرد، هر که نترسید برد.
- هر که خر شد، سوارش میشوند.
- هر که خر شد ما پالاش.
- هر که دارد زخلتلی مایه
- اثر آن رسد به همسایه.
- هر که در او سیرت نیکو بود
- آدمی او باشد و انسان بود.
- هر که در خواب است، روزیش در آب است.
- هر که در فن خویش استاد است.
- هر که دل دارد، آرزو دارد.

- هر که دور از کُشتی است، فنش بسیار است.
- هر که را شوقش، قمری را طوقش.
- هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را.
- هر که را دستش کوتاه بود، زبانش دراز است.
- هر که را طاووس باید رنچ هندوستان کشید.
- هر که را خواهر خواندیم، ...سی برآمد.
- هر که را وجдан نیست، انسان نیست.
- هر که زن ندارد، آسایش تن ندارد.
- هر که زود اعتماد میکند، زود بازی میخورد.
- هر که زود راند، ماند.
- هر که سخن بر سخنی ضم کند
- قطره بی از خون جگر کم کند
- هر که سخن نسنجد، از جوابش برتجد.
- هر که سرش سوزد، کلاه دوزد.
- هر که شیرینی فروشد، مشتری بروی بجوشد.
- هر که طمع کند خوار شود.
- هر که کند به خود کند به دیگران چه سود کند.

- هر که گرداند زخو یشاوند رو
- بیگمان نقصان پذیرد عمر او
- هر که گفتار نرم پیش آرد
- همه دلها به قید خویش آرد.
- هر که مال نخورد، پشیمانی خورد.
- هر که مال ندارد، یار ندارد.

- هر که مهمانت شود از خاص و عام
پیش او میباید آوردن طعام
- هر که مهمان را گرامی میکند
کوششی در نیکنامی میکند
- هر که ناسی نیست از ناسی نیست
بلکه او از بندگان خاص نیست
- هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموز گار
- هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طایی نبرد
- هر که نخوانده چه داند
هر که نداند چه خواند.
- هر که نقش خویشتن بیند در آب
- هر که نیکنام شد از اثر نیکی است.
- هرگرد چار مغز نیست.
- هی گردک، ده گردک، ده ده مین شاگردک.
- هرگز از شاخ بید بر نخوری.
- هرگز جمال ماه ندیدست جز به خواب
- هر کو گدای از پس دیگر گدا شدست.
- هرگز نخورد آب زمینی که بلند است.
- هر گل و یک بوی.
- هر گلی را رنگ و بوی دیگر است.
- هر گلی که میزنى، به سر خودت میزنى.
- هر گنده پزی را گنده خوری.

● هر لنگ نشد جهان ستان چون تیمور
هر کور به مثل رودکی بینا نیست.

● هر مار مهره ندارد.
● هر نشیبی را فرازی است.
● هزار از بھر می خوردن بود یار
یکی را بھر غم خوردن نگهدار.

● هزار بای بمیرد، یک قمارباز نه.
● هزار بیت و غزل پیش حلہ حیران است.
● هزار پیشه بی روزی.
● هزار دوست کم است، یک دشمن بسیار.
● هزار کارد بزنی یک قطره خون نمی برآید.
● هزار کلاغ را کلوخی.
● هزار که بگویی، مرغ او یک پای دارد.
● هفت (رویت) بی زیب باشد، از آئینه چه گله.
● هفتش یک پول شد.
● هفت کوه سیاه در میان.
● هفته فهم.
● هلاک نفس خوی زشت نفس است.
نکو زد این مثل را هوشیاری

● کفن بر تن تنده هر کرم پیله
برآرد آتش از خود هر چناری

● هم از آب بگذرد، هم پایش تر نشود.
● هم از توبره میحورد، هم از آخر.
● هم از زاغ ماند، هم از رزاق.
● هم از گال دروی ماندیم، هم از دیدار شاه.

- همان آش و همان کاسه.
- همان درگ، همان خرگ.
- همان دیگ و همان شلغم.
- همان زمین میداند که آتش بالایش است.
- همان ساعت، همان مصلحت.
- همانکه دندان داد، نان هم میدهد.
- هم بباید سخن بگفت آخر

مشک را چون توان نهفت آخر

- هم به میخ میزند، هم به نعل.
- همت مردانه داری صبر کن.
- هم خدا خواهی و هم دنیای دون.
- هم خدا، هم خرما.
- هم خرما، هم ثواب.
- هم دختر بد، هم یک سناج آرد.
- همدمنی مرده دهد مردگی

صحبت افسرده دل افسرده

- هم دین رفت و هم دنیا.
- همراه بد، میبرد در راه بد.
- همراه ده گز اطلس بینی خود را پاک نمیکند.
- همراه کسی باش که همراه تو باشد.
- همراه ماده گاو قلبه کرده.
- هم ریش رفت، هم بروت.
- هم زیارت، هم تجارت.
- همسایه از همسایه پند میگیره، خربزه از خربزه رنگ.
- همسایه بد را خدا تصیب نکند.

همسایه نیک، به از خویش دور.

همسایه، همسایه را خوب میشناسد.

همسر سرو قدت نی درنیستان نشکند.

همسر کور احتیاج به آرایش ندارد.

هم سواری، هم باری، هم نمود در خانه.

هم شهید شوی، هم غازی، هم صحیح و سلامت به خانه بروی.

هم مشیره بینا از برادر کور امید دارد.

هم غری، هم نری.

هم قدم قد یافتم، همدلم، دل نیافتم.

همکار (هم کسب) دشمن همکار است.

هم گله باید برای سر، نه سر برای کلاه.

هم ...ن رفت، هم بودنه.

هم لاغر است و هم سرکش.

هم لعل بدست آید و هم یار نزند.

هم نان رفت، هم نام رفت، هم ملامت خلق.

همنشینی اثر دارد.

همنشینی به شود، تامن از او بهتر شوم.

همنشینی کولطیف و قابل است

راحت روح است آرام دل است.

هموخرک، همو درک.

همه جایم سُست و مُست، فقط اشکمم درست.

همه چیز صدقه جان، جان صدقه ناموس.

همه حمال عیب خویشتنیم

طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

همه دلها دل است، دل ما کاهگل است.

- همه دیده میخندد، کور نادیده.
- همه را برق گرفت، ما را الیکین.
- همه را به یک چشم می بیند.
- همه را پولیس میگیرد ما را شاروالی
- همه را که شف ماندی گرد سرچی را می پیچی.
- همه را مار خورد، مار را بقه کور.
- همه را مار خورد، مار را سنگ پشت.
- همه را مان و عمه را مهمان.
- همه را یک مار گزیده.
- همه زکرده پشیمان شدند و در مثل است
- کسیکه بد کند از بد همو برد کیفر
- همه کس رازداری را نشاید
- درست از آب هر کوزه نیاید.
- همه یکبار میخندد کر دوبار
- همه شرم دارم که پای ملخ را
- سوی بارگاه سلیمان فرستم
- همیشه جوجه زیر سبد نمیماند.
- همیشه خر خرما نمی افگند.
- هندو خون را دید بینی اش پندید.
- هندو خون را دید در پاچکاش رید.
- هندو را گفتند دولت زیاد است. گفت: خود را نگهدار
- هندوستان دور پایگاهش نزدیک.
- هندوستان روی امید است، گورستان روی امید نیست

- هندو مسلمان شد، گوه خورده پشیمان شد.
- هندو، هندو را گفت: ...رم به مذهبت.
- هنر از بی هنر چه میپرسی
- حال عیبی ز خر چی میپرسی
- هنر از دانش، دانش از خوانش.
- هنر از نقره و طلا و زربه
- هنر از ملک و میراث پدر به
- هنر از مرد همچو روح از تن
- هنر بهتر از مال و ملک پدر.
- هنر چو مشک بود، مشک کی پنهان گردد.
- هنر زفقر کند در لباس عیب ظهور
- که نان گندم درویش طعم جو دارد.
- هنوز از دهنش بوی شیر می آید.
- هنوز از صد گل یک گلش باز نشده.
- هنوز به خواب خرگوش است.
- هنوز خمیرش مایه نگرفته.
- هنوز دندان عقلش نه برآمده.
- هوا ابری است.
- هوای ابری باران ندارد.
- هه گفتی، مه میگه.
- هیچ آفت نرسد گوشه تنها بی را.
- هیچ باغی بهتر از بازار نیست.

- هیچ چوچه مرغ تا آخر زیر تکری نمی ماند.
- هیچ چیز نباشد، صبر خداست.
- هیچ دود بی آتش نیست.
- هیچ زاغ بیداع نیست.
- هیچ شادی نیست اندرا این جهان
- بهتر از دیدار روی دوستان
- هیچ عرب دوغ خود را ترش نمیگه.
- هیچ کاره همه کاره.
- هیچکاری بی پول و بی سرمایه پیش نمیرود.
- هیچکس از پیش خود چیزی نشد.
- هیچکس از مرگش خبر ندارد.
- هیچکس از نکو کاری خود زیان ندیدست.
- هیچ کشمش بی چوبک نیست.
- هیچگاه از زمین به آسمان نمی بارد.
- هیچ گربه به خاطر رضای خدا موش نمی گیرد.
- هیچ گل بیسخار نیست.
- هیچ ما و هیچ تو.
- هیچ مزدور بی مزد نیست.
- هیچ وقت گپ کلان نزن.
- هی هی را به پاده بکن، نظر را به گاو خودت بگیر.



﴿هی﴾

- یا اجل می کشد، یا روزی
- یا اشتها، یا مرگ.
- یا اول، یا آخر.
- یا بار پیش خرو یا خر پیش بار

- یا به تشویش و غصه راضی شو
- یا جگر بند پیش زاغ بنه.
- یا به زاری، یا به زور، یا به زر.
- یا تخت است، یا تابوت.
- یا تیر می کفد، یا جواز.
- یا خر میرود، یا خر صاحب
- یا دنیا ماند بی صاحب.
- یادت مه کدم، سیرت خدا کند.
- یا از این لب بام می افتند، یا از آن لب بام.
- یار آن باشد که در بلا یار بود.
- یار از روز مُحْنَت باید، و گرنه در روز راحت یار کم نه آید.
- یاران را یاران فروشنند.
- یاران را یاران شناسند.
- یار اهل است، کار سهل است.
- یار زنده، صحبت باقی.

● یار بد، بدتر بود از مار بد
 ● مار بد بهتر بود از یار بد
 ● یارب مباد انکه گدا معتبر شود.
 ● یار بی عیب مجوى. تا بی یار نمانی.
 ● یار بی وفا، به جانت جفا.
 ● یار در خانه و ما گرد جهان میگردم.
 ● یار شاطر نیستی، بار خاطر مباش.
 ● یا رضای دوست باید، یا هواخ خویشتن.
 ● یار قدیم اسپ زین کرده.
 ● یار کنه را به هیچ مده از دست
 ● بهر حریفان نو که نیک نباشد.
 ● یار لاغر نه سبک باشد و فربه نه گران
 ● سبکی به زگرانی زهمه روی و شمار.
 ● یار نانی، هیچ وقت یار جانی نمیشه.
 ● یار نیک را در روز بد باید شناخت.
 ● یا رومی روم باش، یار زنگی زنگ.
 ● یار همکاسه است بسیار
 ● لیک همدرد کم بود یاری.
 ● یار یکی، خدا یکی.
 ● یاری یاری است، حساب، حساب.
 ● یا زر، یا بز.
 ● یا زر، یا زور، یا زاری.
 ● یا سخن سنجیده گوای مرد دانا یا خموش.
 ● یا سر میرود، یا کلاه می آید.
 ● یاسین خود را تیز میکند.

یا شهر عظیم، یا کوه بلند.
یافتم کش.

یا فضل و هنر باشدو یا مال پدر باشد.
یا ...ن بده، یا از خدا بیزار شو.
یا ...ر می شکند. یا ...ن پاره میشود.
یا گپ دان باش، یا کار دان.

یا گرد مکتب را خور، یا چنگ مهمانخانه را.
یا مرد باش، یا در خدمت مرد.
یا مرگ یا اشتها.
یا مگو آنچه می نخواهی کرد

یا وفا کن بدآنچه میگویی.

یاوه گفتن دوم دیوانگی باشد.
بیتیم بچه را دستش دراز است.
بیتیم بچه را نه بزن، نه بکن، نانش را از دستش گیر.
بیتیم نان خود میخورد و منت کس میشنند.
یخ از آب است، آب از یخ.
یخ را در کون برف پیوند کردن
یراق سالها بار است، یکروز کار است.
یک ارزن از دستش نمی افتد.

یک امام یک مقتدی.
یک بام دو هوا.
یک برفه و دو برفه.
یک بزرگ دارم.
یک بزرگ گله را گرم میکند.
یک به دنیا صد به آخرت.

یک پاو دنبه، روغنی را خوردی هنوز مو مو میگویی معونمیگویی.

یک پول به کیسه نی تکبر بر آسمان.

یک پول شادی صد پوله زنجیر.

یکتا از زاغ یکتا از باغ.

یکتا از هشت یکتا از دشت.

یک تیر و دو فاخته.

یک تیر و دو نشان.

یکجا آب یکجا آتش.

یک جستی ملخک دو جستی ملخک آخر به دستی ملخک.

یکی جواز مردی کم کن سالها فارغ البال بگرد.

یک چشم عین دیگرش غین.

یک چشم گریان یکش خندان.

یک خوک ندارد.

یک داغ دل بس است برای قبیله ای

روشن شود هزار چراغ از فتیله ای.

یک دانه محبت است و باقی همه کاه

یک کله در دیگ است چهل کله به امید.

یک در بسته و صد در باز

یک در گیر و محکم گیر.

یک دست و دو خربوزه.

یکدسته گل دماغ پرور

از خرم من صد گیاه بهتر

یک دقیقه آب است، یک دقیقه آتش.

یکدم حوت و یکدم یوت.

یکدم نشد که بی سر خرزندگی کنیم.

یک ده آباد به از صد ده ویران.

یک دیوانه سنگی به چاه اندازد که صد عاقل برون کرده نتواند.

یک ذره اعتبار به از هزار درهم و دینار.

یک راه مرد گریز است.

یک روز تیر شده، معلم روز آینده است.

یک روز حلاجی میکند سه روز پنهان از ریش میکند.

یک روز خر را ببر یک روز جلس را.

یک روز زنده یاشی مرد باشی.

یک روز مهمان صد روز دعا گو.

یک روز نمک خور چهل روز اندیشه کن.

یکزان چهل زاغ.

یک زیان داری و دو گوش یکی بگو دو تا بنیوش.

یک زدن آهنگر صد زدن سوزنگر.

یک زین و دو کن.

یک سر صد سر را نگاه کند ولی صد سر یک سر را نگاه نکند.

یک سر و دو گوش، خانه بردوش.

یک سر و هزار سودا.

یک سر و صد زیان

یک سگ باده سگ برابر شده نمیتواند.

یک سنگ چخمق و کل ثمر خیل.

یک سوته و یک کچکول.

یک سیب را بالابیاندازی تا در زمین میرسد صد تاو میخورد.

یک سیب دو نیم

یک شعله بس است خرمی را.

یک شکم و دو منت.

یک شهر و دو نرخ.

یک صبر کن هزار افسوس نخور.

یک عنایت قاضی به از هزار گواه.

یک غچی بهار نمی آورد.

یک قدم پیشتر گناه بیشتر.

یک کشمکش را چهل قلندر خورده.

یک گاو ریخین کل پاده را ریخین میکند.

یک گپ زدم در مستی، در قنجو غم بر بستی

یک گپ صد پهلو دارد.

یک گوش در است یک گوش دیگر دروازه.

یک یوسف و صد خریدار.

یک لقمه، صباحی به از مرغ و ماهی.

یک لونده اش کم است.

یک مرد جنگی به از صد هزار.

یک مرد چگونه میرود زیر دوبار

بادست دوهندووانه نتوان برداشت

یک مرد را یک کلمه یک زن را یک کتاب.

یک مرده بنام که صد زنده ای به ننگ.

یک مشت زدم در گردیت، صبا میروم در مردیت.

یک مشت نیک بخت، یک مشت بد بخت.

یک من چند فتیر میشود.

یک مویزو صد عزیز.

یک مویز را چهل قلندر خورده.

یک نان کمتر بخور یک نوکر نگهدار.

یک نخ گوگرد یک بار بته.

یک نفر عروسی میکند ده نفر ... ر خود را کل میکند.
یک نی و هزار آسودگی

یک نعل یافتم سه نعل و یک اسپ کمبود است.

یک نه بگو، نه ماه شکم نکش

یک بزم زاغیار نبینم خالی

آن سان که بوستان نبود بی سر خر

یک نی و صد آسان

یک از آسمان میگوید یکی از ریسمان

یکی از اشهد دیگری از مشهد

یکی بگو یکی بشنو

یکی به نعل میزند یکی به میخ

یکی در چهار شنبه پول گم میکند یکی پیدا

یکی دل بردو دلبر برنتابد

یکی را بگیر دیگری را دعوا کن

یکی را به عروسی نمیمانندند میگفت مرا به پشت عاروس سوار کنید

یکی را که عادت بود راستی

خطایی کند در گذارند از او

یک یک موی به کل بدھید کل مویدار می شود.

یکی گفت من غلامت دیگری باید فکر کند که چند خریدم

یکی مهمان یکی طفیلی یکی تف طفیلی

یکی می بره یکی میدوزد.

یوسف نبود چون تو در نیکویی مکمل

یوم البدتر



* آن سالها را گاو خورد
 * از خرمن خالی صد من شالی
 * از دل ازار همه بیزار
 * بی سواد کور است
 * برای کسی بمیر که برایت تب کند
 * تا تنور گرم است نان توان زد
 * پاک باش بی پاک باش
 * حیای زن در چادر زن است
 * خار پشتک به بچه اش گفت: بحمل بچیم
 * خاک را بخور. نان بخیل رانه
 * چیزی تو میگویی در قوطی عطار نیست
 * راز دوست، در دل دوست
 * راست گفت در بلا ماند
 * در همه کس حاتم، در خود ماتم
 * نان جواری خودم به از پلو مردم
 * نانش به روغن رسید
 * دشمن دانه به از نادان دوست
 * یک مویز صد عزیز
 * یک نان کمتر بخور یک نوکردیگر
 * یک نخ گوگرد یک بارتنه

ناشر: انجمن انتشارات دانش، پشاور

